هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد المجید خان صاحب فرزند مؤلف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان [illegible] طبع شد

۱۳۲۶ھ

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مولف مد ظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین: مبلغی که در هنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن		هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار: صنعت و پیشه ۱۲ کشف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گفتم که با لبی تو چه پرواست دین	با	دین را با اهتمام تو کار است کار	عطار نیشاپوری
کار آفریدن	ز ما فتنه گر کار ساختن		ز کار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سه کار است آموزم		بگریم و بگدازم و سوزم	مسعود بک
آگهیدن	شاه دید پیش چو مرد کار آگاه		بوسه پیشش نهاد کار آگاه	خسرو دهلوی

مصطلح

کار آفرین: کنایه از حق تعالی ۱۲ بهار. کار آگاه: کسی که از حقیقت کار آگاه باشد و هم آن درست محکم و سلیم ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی حاد گردون تو به خواهش	از	ز روی سخت کار بسیلی استاد مے آید	صائب اصفهانی
آمدن ۱ه	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابوالفضل اکبرآبادی
آمدن ۲ه	بجز فرهاد کوه تیشه آخر بکار آمد		باین فرزانه ده یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	نهال ستانم چو بکار آورد		زوالا گل فتح بار آورد	قاسمی گونابادی
افتادن ۳ه	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	به عه با	که منم عاشق و این کار مرا افتادست	آصفی شیرازی
افتادن ۴ه	بجرئت تر ز گردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن که کار افتاده ایم	مفید بلخی
افتادن ۵ه	کار به حیص و بیص افتادن	به		بهار
افتادن ۶ه	حق شناسان ز پے مطلب آسان نروند	به	کار دشوار چو افتد بخدا می افتد	تاثیر اصفهانی
افتادن ۷ه	کار چون در گره افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانہ ماست	صائب اصفهانی
افتادن ۸ه	چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد	بر	سستی نکرده پا قایم کردند (نثر)	طغرا مشهدی
افگندن ۹ه	کار اشرف از برائے خویش پیش افگنده	در	بیکسی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ه کار از کسی آمدن = سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بهار ۲ه کار آمد = شخص کار آمدنی ۱۲ بهار ۳ه کار افتادن با کسے و بچیزے = معامله افتادن با کسی یا بچیزے ۱۲ بهار ۴ه کار افتاده = کسیکه با مردم بسیار معامله کرده باشد و تجربه کار ۱۲ بهار ۵ه کار به حیص و بیص افتادن = کنایه از عاجز شدن در امرے و پیچیده شدن در گشتن ۱۲ بهار ۶ه کار در گره افتادن = بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار ۷ه کار بخدا افتادن = از تدبیر و چاره گذشتن کار ۱۲ بهار ۸ه کار بسر افتادن = پیش آمدن کار ۱۲ بهار ۹ه کار پیش افگندن = روا شدن حاجت ۱۲

عه خان شد پامال جفا بار زین کار افتاده است ۱۲ دانش عـه فغان که کار بمشوق کاروان افتاده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۰ افگندن	چو دل در زلف تو بستست حافظ	در	بدینسان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
۵۰ انداختن	مینداز در پای کار کسی	در	که افتد که در پایش افتی بسی	سعدی شیرازی
برآراستن	عروسی گرانمایه را نیز کار		برآراست تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
۵۱ برآمدن	آن کار که ایام همه هیچ‌است برآمد		آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد	ظهیر فاریابی
۵۱ برآمدن	کار برآمدن از کسی	از		بهار
برآوردن	به تقدم از همه آسایشی برآوردی		چه بدیدیست که کارم برآوری یا نه	اوحدی کرمانی
۵۲ بردن	تا نداری از گره سررشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه	رفیع قزوینی
۵۳ بردن	کار پیش بردن			بهار
۵۴ بردن	در هجر تو چند انکه بدیدیم ز گریه	از	جز اشک ندیدیم که کاری برد از پیش	کمال خجندی
۵۴ بردن	کار بالا بر دوست نیابد به هر کام		هر که دلداده آن قامت و بالا نشود	نصیر بدخشانی
۵۵ بردن	چون غبارم جای خود پیدا کی از جا برده‌است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
۵۶ برخاستن	اگر پیوست بوس اوست باشد اوحدی دوست	از	ز پایش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

۵۰ کار در پا افگندن و انداختن = سخت و دشوار گردانیدن کار را ۱۲ بهار ۵۱ کار برآمدن = سرانجام شدن کار ۱۲ و کار برآمدن از کسی = روا شدن حاجت از کسی ۱۲ ۵۲ کار براه بردن = راندن و نظام دادن ۱۲ بهار ۵۳ کار پیش بردن و از پیش بردن = و کار بالا بردن = بجای کاری را چنانکه گذشته باشد بخوبی با تمام رسانیدن = و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار ۵۵ کار را بالا بردن = بمعنی کار براه بردن ۱۲ بهار ۵۶ کار از کار برخاستن = پیدا شدن امری از امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کار کم ست	فیاض لاهیجانی
برداشتن ه۱	باین دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن ه۲	از دو کونم قطع سودا کرده در خونم نشاند		هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کارساز	مخلص کاشی
برساختن ه۳	بلفظ سود برساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن ه۴	شه آسایش خواب را کار بست		دو لختی دران چار دیوار بست	"
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست	سعدی شیرازی
بودن	دل از دستی بدر بیرون نباشد کار هر چشمی		نگاه بی تصرف غمزه بی کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن ه۵	کار پیچ			بهار
چیدن ه۶	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از دو گوشه کارت زر چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن ه۷	مدحت کن و بستان کسی را که پیمبر	به	بستود و وصی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن ه۸	کهنه کار دارست روزگار است		کمینه کار سازت آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

ه۱ کار از پیش بر داشتن، بپایان رسانیدن کاری را چنانکه گذشته باشد بخوبی با تمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار
ه۲ کار بر یا برهم زدن کار ۱۲ بهار ه۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار و تجهیز و تکفین ۱۲ ه۴ کار بستن بعمل در آوردن ۱۲ بهار
ه۵ کار پیچ یا برون پاپیچ بیانه را گویند که کشیده گران و کلاه دوزان لفافه کلاه دو سازند بجهت محافظت آنجا ۱۲ بهار ه۶ کار بگوشه
چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ه۷ کار دادن کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ه۸ کار دار، عهده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر که آمد از عدم در دهر کارے داشت است		گر همه مقصود باشد گیر و داری داشت است	حاجی گیلانی
۵۱ داشتن	گفتم ز کار بر و مرا خنده کرد و گفت	با ؏ ع پ از ب	خندید و گفت من چو کارے نداشتم	وحشی یزدی
۵۲ دانستن	جهان نورد چو افلاک کاردان چون مهر		دلیل ره چو تو امینت شناسبان و چو قمر	ابو لفضل
دانستن	تو کار غیب چه دانی که چیست اے حضرت		که هر همه صاحبت شکند سفینه ما	نظیری نیشاپوری
دریافتن	چشم تو همه پیدا شست و لیم را آب		گفتم چه بیست که کار ایشان دریا ب	کمال اصفهانی
۵۳ دیدن	بکارهاے گران مرد کار دیده فرست			سعدی شیرازی
رفتن	کاریکه بر خلاف رضاے تو رفته است		امروز آن قضیه به سیکند قضا	سلمان ساوجی
۵۴ رفتن	کار از تو میرود مددی اے دلیل راه	از	انصاف میدهیم که از ره او فتاده ام	حافظ شیرازی
۵۵ رفتن	شو مقید همراه گر چه توفیق ست	از	که از جریده روی کار جهر بالا رفت	صائب اصفهانی
۵۶ رفتن	از کوشش تو میرود از پیش کارها	از	پاے بخواب رفته ما در رکاب هست	صائب اصفهانی
۵۷ رفتن	زار بخودی نقل فریب بہ گشتم		کارت نرود پیش اگر تو بهزے هست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ کار داشتن با کسے = معامله داشتن با کسے ۱۲ بہار ۵۲ کاردان = کسیکه از حقیقت حال خبر داشته باشد - منتخب و حکیم ۱۲ بہار ۵۳ کار دیده = تجربه کار ۱۲ ۵۴ کار از کسے رفتن = سر انجام یافتن کار از کسے ۱۲ بہار ۵۵ کار بالا رفتن = رونق و انتظام گرفتن کار ۱۲ بہار ۵۶ کار از پیش رفتن و پیش رفتن کار = روا شدن حاجت ۱۲ بہار

ہ۵ بیا که با سر زلف تو کارها دارم ۱۲ - انوری ہ۵ ز آئینه مردان ندارند کار ۱۲ قاسمی ہ۵ باری آید بہنگام بیاد نشد مرا بہ هر دو سه جان گرامی چو کارے دارم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رسیدن [۱]	چو کار زر اچپه براحت رسید	به	یکی محنتی دیگر آمد پدید	نظامی گنجوی
زدن [۲]	دریاب که زد کار جهانی همه بر هم	بر	چشم تو و عذرش همه این ست که مستم	سلمان ساوجی
ساختن [۳]	سایهٔ آن سرو هم پابند دست از من بکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را	واله هروی
ساختن [۴]	شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است		صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم	شریفای تبریزی
ساختن [۵]	بنور بس سرانبان حال کار کام و زبان ساخته	به		ظهوری ترشیزی
سنجیدن [۶]	ز بسیاری راه و گنج چیستان		سخن راند با کار سنج چیستان	نظامی گنجوی
شدن [۷]	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
شدن [۸]	ز عشق کار جهان بار می شود صائب		خوشا کسیکه ز وصل با این جناب گرفت	صائب اصفهانی
شدن [۹]	ساقی مجلس با این تمکین اگر سبید به	از	تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن	از بهار
شدن [۱۰]	گر چنین کار ساز نشود		کار ما هر دو زو بلند شود	نظامی گنجوی
شدن [۱۱]	کار چون نگار شدن			بهار

مصطلح

۱ کار براحت رسیدن = سرانجام یافتن کار ۱۲ بهار ۲ کار بر هم زدن = خراب کردن کار ۱۲ بهار ۳ کار کسی ساختن = سرانجام دادن کار او و هلاک کردن او چنانکه کمال ساخته است ۱۲ – از بهار ۴ کار سنج = کسیکه از حقیقت کار آگاه باشد و صاحب فراست و فهم ۱۲ بهار ۵ کار از پیش شدن = روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۶ کار باز شدن از کسی = روا شدن حاجت از کسی ۱۲ بهار ۷ کار کسی شدن = مردن او، روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۸ کار بلند شدن و کار چون زر شدن = بارونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	کار چون نگار شدن			بهار
شدن ۲	گفتم از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ	از	چون گل رعنا مرا از کاسهٔ زر خون دهد	صائب اصفهانی
شدن ۳	کار بند شدن			بهار
شدن	درد دل ما نوشتنی نیست	به	این کار نمی شود به پیغام	ذهنی نیشاپوری
شدن	آئینهٔ دل پاک شد و یار در آمد	بر	صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بهار
فرمودن ۴	در احیای سخن میکرد ای قاسم مسیحائی	ع ۵	اگر در سخن میداشت صاحب کار فرمایم	قاسم مشهدی
کردن ۵	دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است		هر کار که کردی و بسی باز کردی هیچ است	فارغا تبریزی
کردن	تو کار خویش کن کانجا توئی دامن نمیگنجد		گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	رزق در یاست کار بیائی دگر از		کارے کند که کار فرهند و نمی کند	سہائی آملی
کردن ۶	زر ما هر یکی را توانگر کنی		به زر کار ما هر دو چون زر کنی	نظامی گنجوی
گشادن ۷	کار نگشاید به خلوت چیلہ اے گراندک است		تیر لنگر دارکی با سبک کان کوچکی ست	ظفرای مشهدی

۱ کار چون نگار (چون زر) شدن = رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بهار ۳ کار بند شدن = بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار
۴ کار فرمودن = با صاحب ... ۱۲ بهار ۵ کار پرداز کردن = رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ۶ کار چون زر کردن =
رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ۷ کار گشادن = حل و آسان کردن کار ۱۲ منه

ع ۵ بگذار تکلف به ... کار نفرما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبه و صوفی که ساقیان	عه	تا اندک اندکی بگلویش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن	خود از محبت جانان بجز حسد دارم	از	ز رشک عنبر کنون بر گذشته کار مرا	نظیری نیشاپوری
ه۱ گذشتن	ای کارساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر که کار من از کار بگذرد	صائب اصفهانی
ه۲ گذشتن	گر چنین خون دل از دیده پرنم گذرد	از	دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد	سیلی هروی
گرفتن	بی جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چه خیزد	آرزو اکبرآبادی
ه۳ گرفتن	شدم عاشق ببالای بلندش		که کار عاشقان بالا گرفتست	حافظ شیرازی
ه۴ گزاردن	یکی ز حکم پذیران امرت استیلا		یکی ز کارگزاران قهرت استیصال	ظهوری ترشیزی
ه۵ ماندن	در گره هرگز نخواهد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوهر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفهانی
ماندن	سودای آن پری رو دیوانه ساخت ما را	با	کاری نماند با ما ای عاقلان شما را	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید سربسر	بر	آنجا که بر اهل نظر سنت نماید کارها	فغانی شیرازی
کاسه، معروف و مجازاً طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بهار				
ه۶ انداختن	کاسه انداختن اسپ			بهار

مصطلح

ه۱ کار از کار گذشتن، از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ه۲ کار از هم گذشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ه۳ کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ه۴ کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کارگزار آنکه حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بهار ه۵ کار در گره ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار. ه۶ کاسه انداختن اسپ، سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بهار.

عه این کار را به اشک دمادم گذاشتم ۱۲ فقیر بهاری

مصدر		صله		شاعر
۵۱ باختن	از حریفان قمار برده بسی		کاسه بازی چنین ندیده کسی	یحیی شیرازی
برداشتن	چو دیدی به طنبوره و تار او		ز رغبت شدی کاسه بردار او	طغرای مشهدی
۵۲ بردن	آنجا که خوان همت آراست روزگار		ازین نه هفت طاس کاسه گردان کجا برند	اسیر شهرستانی
۵۳ پرداختن	تبسم کنان گل بیاورد سر		گدایی کاسه پرداز خون جگر	سالک قزوینی
۵۴ خوردن	دست در بر چه جیب جهان هم مگذار	هم	کاسه با خورد چم تا کشفی پیدا شد	تاثیر اصفهانی
۵۵ زدن	درین میخانه هر جا ساغری خوردارد		گدای کاسه زو ساغر جمشید پیدا شد	اسیر شهرستانی
۵۶ زدن	صائب چو دل را ز که کاسه چون بکند	بر حیوه	هرکس که نیست دست بجام لبالبش	صائب اصفهانی
۵۷ داشتن	کاسه بر کف داشتن	بر		بهار
۵۸ داشتن	چشم فیض نظیری به شهان دارد	در	کاسه در پیش گدا داشت سلطان [illegible]	نظیری نیشاپوری
داشتن	[illegible]		[illegible]	[illegible] اصفهانی

مصطلح

[illegible]

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	از صلبی آن کاسه شود پهلوی سندان	از	برآهن گردوش زند شیشهٔ عدم	۵۱ شدن
لمؤلفه	شکست کاسه خالی بردی بحر حباب	به	گرفت چون نم فیض تو ابر آزاری	۵۲ شکستن
تاثیر اصفهانی	که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست	بر	چنان ز نعرهٔ مستانه‌ای تو نالیدم	۵۳ شکستن
سلیم طهرانی	کاسهٔ زاهد مبادا بر سر ما بشکند		پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته‌ایم	۵۳ شکستن
وحید قزوینی	شام سیاه بحر سحر و بر و روز را	به بر	چون زنگئی که کاسهٔ شیرے بسر کشد	۵۴ کشیدن
بهار			کاسه کشیدن	۵۵ کشیدن
صائب اصفهانی	کشیدم کاسهٔ خون بر لب خاک نالیدم		ز خون شکوه ام چون لاله دامانی نشد رنگین	۵۶ کشیدن
خاقانی شروانی	از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده‌اند	در از	در طریق کعبه جان از زرین کاسه را	۵۶ گردانیدن
بهار			کاسه گردانیدن	۵۷ گردانیدن
حافظ شیرازی	میگفتم این سرود و می ناب میخوردم		ساقی بصورت این غزلم کاسه میگرفت	گرفتن
ظهوری [illegible]	کاسه لیس از پی نعمت نیم		در خوشامد از باغم چه بی نیست	۵۸ لیسیدن
بهار			کاسه لیس	۵۸ لیسیدن

مصطلح

۵۱ کاسه شدن کرد پشت شدن ۱۲ بهار ۵۲ کاسه بر دی [illegible] شکستن [illegible] ۵۳ کاسه [illegible] شکستن
[illegible] ۵۴ کاسه بسر [illegible] کشیدن [illegible]
[illegible] ۵۵ کاسه کشیدن [illegible] ۵۶ کاسهٔ خون کشیدن
[illegible] ۵۷ کاسه گردانیدن [illegible] ۵۸ کاسه لیس [illegible]
[illegible]

مصدر		صله		شاعر
لیسیدن ۵۱	خویش را فربهی سازم ز خون دیگران		چون سه‌قو کاسه‌لیس مهر تابان نیستم	صائب اصفهانی
نواختن ۵۲	کاسه نواز			بهار
نوشیدن ۵۳	چگونه کاسهٔ پر زهر مرگ را نوشند		جماعتی که به آموز نعمت و نازند	صائب اصفهانی
نهادن ۵۴	کاسه کج نهد			بهار
	کافور، معروف ۱۲ بهار			
باریدن	برآمد ز کوه ابر کافور بار		}	نظامی گنجوی
خوردن ۵۵	مزاج زمین گشت کافور خوار			
ساختن ۵۶	یکی خرمن از سیم بگداخته		یکی خانه کافور ناساخته	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۷	حرفی بجنون که چون ورق از جهل شد سفید		کافور در محاسن بخت جوان کشید	خسرو دهلوی
گستردن ۵۸	بگسترد کافور بر جای مشک		گل ارغوان شد به بالین خشک	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ کاسه‌لیس، کنایه از طفیلی ۱۲ بهار ۵۲ کاسه‌نواز، نقاره‌نواز و طبل‌نواز و کنایه از [illegible] ۱۲ بهار ۵۳ کاسه نوشیدن، شراب خوردن ۱۲ بهار ۵۴ کاسه کج نهادن [illegible] ۱۲ بهار ۵۵ کافور خوردن، نامرد [illegible] ۱۲ بهار ۵۶ کافور ناساخته [illegible] ۱۲ بهار ۵۷ کافور در محاسن کشیدن، سپید گردیدن ریش ۱۲ بهار ۵۸ کافور گستردن، برف نشستن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بهار				
افشاندن ۵۱	تا مرا دیده از پریشانی		میکند شانه کاکل افشانی	مفید بلخی
شکستن ۵۲	کاکلی می شکند ذوق سے آشنا سیما		رعشه برگ گه بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفهانی
کام، خواهش و آرزو، و حلق ۱۲ بهار				
بخشیدن ۵۳	بدر عمر من بنوے مدعی را کام سے بخشی	به از	که میخواهد با خلاص از خدای من بقای من	محتشم کاشی
برآمدن ۵۴	دست از طلب ندارم تا کام من برآید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن ۵۳	هنوز از بت آلوده رویش بخاک		که کامش برآورد یزدان پاک	سعدی شیرازی
برداشتن ۵۵	برداشته آسمان ز خون کام مرا	از	گر دست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	ز خاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان که بردارد کسی گام	حکیم همدانی
بردن	توان بجاستی از عمر کام دل بردن	از	درازی شود این رشته از گره خوردن	صائب اصفهانی
برگرفتن ۵۶	سبزه پرست دایه کام برگرفته است	به	بشهد دیگرانم رغبتی نیست	ظهوری ترشیزی
جستن	دل از کفر و دست از جهان بایشست		خدایش برآورد کامی که جست	سعدی شیرازی
جوییدن	کام از فلک سفله مجوی که روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

۵۱ کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را برای اظهار رعنائی ۱۲ بهار ۵۲ کاکل کسے شکستن، برانگیختن وترغیب دادن کسی را بکاری سے یعنی جولشان پر سر کار کشیدن ۱۲ بهار ۵۳ کام بخشیدن و برآوردن، روا کردن مقصود ۱۲ ۵۴ کام برآمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ ۵۵ کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابله به انگشت عسل کام او را برداشته و نقش ... ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ص۱	ز رستم چه ابیم داری همی		چرا کام دشمن بخاری همی	فردوسی طوسی
خواستن	مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه	از		عزت شیرازی
کال				
شدن	دل روشن بانگ التفاتی می شود کال	به	که سیم ناب سازد پرتو مهتاب دریا را	صائب اصفهانی
گردیدن	چنان در روشنی گردید کال	در	که مهر درخشنده بر آیینه دل	عالی شیرازی
کاه معروف.				
دادن ص۵	ز حیا حاصل خصم خرمن شاه	به	همه کاه پارینه به باد داد	ظهوری ترشیزی
دادن ص۳	نکردی حاصل اسال انبار	به	[illegible] به باد کاه پارینه بین	ظهوری ترشیزی
دادن ص۵	مویت سفید گشت و هنوزت به سر هواست	به	تا چند کاه کهنه تو بر باد میدهی	ابهای اصفهانی
کشیدن ص۳	به طاق قصر جلال تو سطر کاهکشان		کنایه ایست که از آب زر شده ست نگار	اثر شیرازی
گرفتن ص۵	گر به میدان ریاضت گهر باد غروری کند	در	کاه گیرد دهن از شرم [illegible]	سلیم طهرانی
کاهل یا سست ۱۲				
کردن	[illegible]		[illegible]	صائب اصفهانی

مصطلح

[illegible]

فصل بای

کباب (بالفتح) گوشت که بطریق معهود بریان کرده باشند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن[۱]	بازروے آتشین او نقاب افگنده‌ایم	بر	بار اول ما برین آتش کباب افگنده‌ایم	صائب اصفهانی
انداختن	اگر قبول نداری که همچو چون داغم	به	بیا بسینهٔ سوزان من کباب انداز	صائب اصفهانی
بودن[۲]	چون خال کباب لب یارم چه توان کرد		افتاده به آتش سر و کارم چه توان کرد	مفید بلخی
خوابیدن[۳]	سیر بو دستانه بر خاکم نمیداند کسی	در	در کفن همچون کباب در رنگ خوابیده‌ام	قاسم مشهدی
خواستن	چشمش آمد و دلم ربود و برفت		گفت مستم کباب می خواهم	حسن رازی
خوردن	ظالم که کباب از دل درویش خورد	از	چون درنگری ز پهلوی خویش خورد	یحیی شیرازی
دیدن	جز خون جگر با ستم کباب نه بیند کسی		غیر از دل برشته کباب نه بیند کسی	حسین اصفهانی
رساندن	مست عشقم اگر همچون جگر	به	سیر سازم کباب سیر رسدم	ظهوری ترشیزی
زدن	[illegible]	از	[illegible]	ظهوری ترشیزی

مصدر صله

۱ کباب انگندن و انداختن و رساندن کباب [illegible] ۲ کباب بودن [illegible] ۳ [illegible] کباب در رنگ خوابیده کباب [illegible]

مصدر		صله		شاعر
شدن	شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابے	به عیب از	پرورده ز دم از دیده گریان نمک آبے	جمالی دهلوی
شکستن	تا آگهیم داد دل از سر مکافات	از	از مرغ کبابے نشکستم سر بابی	محوی اردبیلی
کردن ع۱	بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد	بر از	تا آرزوے نرگس بیمار بشکند	کمال اصفهانی
کردن ع۱	دوشش در محفل اعتبار عدا هم کردند		بسکه مے با تو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن ع۲	دل مے طپید بچون ز تمنائے خوشتن	بر	بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را	صائب اصفهانی
کشیدن ع۳	جگرم خون شد و زین جام شرابی نه کشید	از	در دل آتش زد و زین سیخ کبابی نه کشید	لا اعلم
کشیدن ع۳	بیزم باده کشان هر کسے کند کارے	عیب از	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طهرانی
گذشتن ع۴	زاهد که تر شود چه شراب گذشته است		از تلخی زبان چو کباب گذشته است	مفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی فغانی	از	در سینه چو بالا به داغ است دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	بگفت چو ما گشتیم کبابا		دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب ادبا لکسر مکتب و نوشته ۱۲ بهار

مصطلح

ع۱ کباب کردن کباب پختن [illegible] ۱۲ بهار ع۲ کباب بر سیخ کشیدن کباب پختن ۱۲ بهار

ع۳ کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن [illegible] ۱۲ بهار ع۴ کباب گذشتن کباب سوخته از کار

رفته ۱۲ بهار | ع دایم بآتش [illegible] ۱۲ [illegible] ع [illegible] جگر تشنه کبابی ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
۵۱ خواندن	کتاب خوانده شد و شنیده شد معقول		بهیچ مسئله خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
۵۲ داشتن	(صادق بیگ) در آخر عمر به منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شده	طاهر نصیرآبادی
۵۳ گذشتن	مشکل بود مطالعه روی نوخطان		غافل مشو از این که کتاب گذشته است	مفید بلخی
شستن	گل با رخ تو دفتر خوبی به آب شست		با نسخه صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفهانی
دیدن	نظمت چه چیست عشق شفائی جهان گرفت		خالی ز گفته تو کتابی ندید کس	شفائی اصفهانی

کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بهار

کردن	بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او	به به	هزار الفیه شلفیه کتابت می توان کردن	طالب آملی

کتمان (بالکسر) پنهان کردن و پنهان شدن ۱۲ بهار

داشتن	جنون سرشار و حسن از پرده بیرون نازار شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر	واله هروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بهار

۵۴ باختن	کج باز			بهار
بودن	می تراود از سراپای دل آزاران کجی		باشد از تیغ شکاری ناخن منقار کج	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کتاب دار: محافظ کتب خانه - لائبریرین ۱۲ بهار ۵۲ کتاب گذشتن: کتاب کهنه و از کار رفته ۱۲ بهار ۵۳ کج باز: به
معامله و مفسد ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	کج خرام			بهار
داشتن	کرد خون همه بگردن زلف		گفت کج دار طره را و مریز	کمال خجندی
داشتن ۵	کجدار و مریز ساقی دهر		می بین و مکن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
دیدن ۵	کج بین			بهار
دیدن ۵	نیست کج بین را از نازان بهشتی رو خبر		ورنه هر چین جبین آغوش حور دیگرست	صائب اصفهانی
نشستن ۵	طالب رسید شق سخن کج نشین که باز		بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بهار۔

آوردن	کدورت آورد موی که در مشق قلم باشد		نمی باید کجی در میان روشنان موئی	قانع [illegible]
انگیختن	چنین که صورت عالم کدورت انگیز است		به بزم دهر تو گوئی چراغ می سوزم	کلیم همدانی
بردن	بیا که از دل غنچه دل شگفته مرا	از	از دل که دانم گل زدی و گرد برد	شفائی اصفهانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کاری بکار مردم	از	دانم کشم کدورت از کار مردم	صائب اصفهانی
گرفتن	طبعم کدورت از [illegible] گرفته است	از	[illegible] آتش گرفته است	کلیم همدانی

مصطلح

۵ کجدار و مریز [illegible] مدارا [illegible] ۱۲ [illegible] ۵ کج بین [illegible] ۵ کج نشستن
براه و راست نشستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گر دست یک پایه ز کوه بلند	بر	بر سر عرش آمد و کرسی فگند	خسرو دہلوی
نهادن	بفرمود تا کرسی زر نهند		همان جام فرخ برابر نهند	نظامی گنجوی
داشتن ؎	هر که حد خود شناسد کے شود محتاج غیر		خط چو کرسی وا رگردد بی نیاز از مسطر ست	تاثیر اصفهانی

کرشمه (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم، و بفتحتین) ناز و غمزه، و اشاره بچشم و ابرو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	که روزگار بمو لود دشمنان تو ام	در	دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمه باز			بہار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		ای سرو کرشمه بار برخیز	حزین اصفهانی
پرداختن	دو چشم نازنیان تا کرشمه پرداز ست		مدار اہل محبت بدیده باز ست	علی مازندرانی
چکیدن	اگرچه خط طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمه میچکد از چشم فتنه بار هنوز	حزین اصفهانی
خلیدن	مضراب سعر ارگ طنبور چون گشاد	در	در خاطرش کرشمهٔ ساقی خلیده است	کلیم همدانی
دانستن	کرشمه دان			بہار
دیدن	بہر نظر بت ما جلوه میکند لیکن	؎	کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

افگندن کرشمه [illegible] ۱۲ بہار ... [illegible] ... کرشمه او باشد ۱۲ سجادی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کرشمه ریزیت از حد گذشت بردلها		کرشمه زا تر از من چه چاره خواهم کرد	عرفی شیرازی
زادن	چند نگاه تلخ تو زهر کند بساغرم		چاشنی تبسمی لعل کرشمه زای را	حزین اصفهانی
زدن	بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم		وگر شراب دهد ساقیا که مست شدم	شاهی سبزواری
ساختن	وای ز تو کرشمه ساز و سرمست		سررشته وصل و هجر در دست	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	کرشمه سنج نگاه ستیزه جویانم		سواد خوان الف قامتان ترکانم	سلیم طهرانی
طرازیدن	گل مے تراود م ز دل و دیده تا نظر		بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ایم	طالب آملی
کردن	لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد	با، به، در	زان یک کرشمه این همه شیخ و ملال یافت	سلمان ساوجی
	کرم (بفتحتین) جوانمردی و [illegible] بزرگواری ۱۲ بهار			
داشتن	روزی خور خود [illegible] که در [illegible] عالم است		واسطه [illegible] صفت کرم و شفقت	[illegible] شهرستانی
دیدن	گدا چون کرم بیند و لطف و ناز		[illegible]	سعدی شیرازی
فرمودن	[illegible]		[illegible]	عالی شیرازی
کردن	گفت [illegible]	به، با	[illegible]	[illegible]
نمودن	[illegible]		کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست	حافظ شیرازی
	کراست [illegible] ۱۲			
کردن	[illegible]	به	[illegible]	[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	صوفی ز خانه رو بخرابات کرده		نیک آمدی بیا که کرامات کرده	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطا بیکه خواست		گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

کردن	گر توکل میکنی در کار کن	پس	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	صبح ست بکده و چمن چون صبا کنم	به	کسب هنر گذارم و کسب هوا کنم	طالب آملی

کسر بالفتح شکستن ۱۲

افتادن	ز کسر نکه در طاق کسری فتاد	در	جهان پایه در سستی نهاد	ظهوری ترشیزی

کسوت بالکسر جامه و رخت پوشیدنی ۱۲ بهار

بریدن	کسوت بریدن			بهار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا		شادی تجرید اما قامت پوشیده را	صائب اصفهانی
دادن	پرده نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان داد تن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

شه بجیسته گرا کسب کرده تحفه ۱۲ ظهوری ترشیزی -

مصدر		صله		شاعر
کشتی (بالضم) مبدل کستی بسین مهمله، معروف ۱۲ بهار				
کردن	پیل زور یکه چون کند کشتی		بند او پیل را دهد ستی	سلمان ساوجی
گرفتن	ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان		بود در خاک دایم هر که با گردون درآویزد	صائب اصفهانی
کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲				
افتادن	مکن کشتی چنینان را خراب	در	که افتد ترا نیز کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	با کشتی صبر خود در بحر غم افگندیم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواه بسکه کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود در سر سیکنه همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگرچه عقل هستی فرو کشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین لنگر فنا ببرد	حافظ شیرازی
بستن ۵۵	کشتی مسکن خواجه چون گردید با دریا [illegible]	به	بست کشتی را به خشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن ۵۳	کشتی به خشک راندن	به		بهار
راندن	اشک چشم من که آورد صاحب [illegible]	در	آنکه کشتی را به خون [illegible]	حافظ شیرازی
راندن	بخشکی راند کشتی زین سراب آن [illegible]	به	بیا ساقی که [illegible]	خسرو دهلوی
رفتن	[illegible]	بر از	[illegible] کشتی [illegible]	قسیمی

مصطلح

۵۵ کشتی به خشک بستن [illegible] ۱۲ بهار ۵۳ کشتی به خشک راندن [illegible] ۱۲ بهار ۵۳

کشتی به خشک راندن [illegible] ۱۲ بهار | ۵۵ [illegible] کشتی [illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱ شدن ۵۲	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد کشتی شدن	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی مازندرانی بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن ۵۱	کشتی مے کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگرچه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	کرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار از بادبان آید		که این کشتی بزور پردهٔ آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تمیز از دل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریاے بے لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	[illegible] خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	نماندی بجا گر میگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	در [illegible] ملاح عمان شوق		هوا دار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی

کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار۔

کردن	[illegible] اعمال خود کردیم کشف			انوری ابیوردی

کشاکش باهم کشیدن چیزے را ۱۲

داشتن	که بدامنش اندازد که شد بر تحریر شش	با	با دو زلف او با دل خویش کشاکشی دارد	میرزا شفیع

مصطلح

۵۱ کشتی بساحل زدن و بخشک کشیدن، بکنار رسانیدن اثر ۱۲ بهار ۵۲ کشتی شدن کنایه از شنا کردن دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار ۵۳ کشتی کشان، کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	کشش ، جذبه ۱۲			
بودن	جائی نرسد نکهت پیراهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	منکر عشق بت آن زلف و لب میگون ببین		کشش سحر نگر جادوی افسون ببین	شاپور طهرانی
شنیدن	شده است از دو جانب کشش طلب بتو کی	به	که تو هم نمی توانی ز رهش احتراز کردن	باقر کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر ها پنجه ام جانب ظلمت	به	که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی
	کشته (بالضم) قتیل و مشتاق ۱۲ بهار			
شدن	می شود اول ستمگر کشته بیداد خویش		سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکند		عالمی را کشته آن دست و خنجر میکند	شانی مشهدی
گردیدن	هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب تو	به	سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کوی تو بود وقت گدایان رضا	به	که صد کشته به یک گذری یافته اند	شانی مشهدی
	کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمه اقلیم ۱۲			
داشتن [۱]	بگشاید در دروازه کشمیر رخ بخش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشوردار است	نصیر همدانی
دیدن	سال و مه لشکر کش و لشکر شکن		روز و شب کشورده و کشورستان	فرخی سیستانی
زدن [۲]	از پی تسخیر تو شد ملک صبر زیر و زبر		یک نگاه کشور بهم برزده است	صاحب اصفهانی

مصطلح

[۱] کشوردار = شهر پناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار [۲] کشور بهم زدن = زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن	ع۵۰	روز و شب کشوردِه و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین خدیوی که کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشورگیر	معزی نیشاپوری

فصل ف

کف[۵۱] (بالفتح و تشدید) پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل بمعنی دست و مجاز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	کف دعا برداشتن			بهار
برداشتن ۵۱	تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر	چ	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
رفتن ۵۲	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرف حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
زدن ۵۳	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
زدن ۵۴	بی ضبط اصول صوت بلبل		زند باد صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
کردن ۵۵	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورد بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

۵۱ کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۲ کف رفتن، از دیدن چیزی را بفریب از نسبت بردن و طیاری و طراری بردن ۱۲ بهار ۵۳ کف زدن، دست زدن ۱۲ بهار ۵۴ کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار ۵۵ کف کردن، چیزی را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

۵۰ شاها ستدی کشورست انچه معنی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
۵۱ کردن	دهان شان کف کند چون اشتر لوک			فوقی یزدی
۵۲ کشیدن	کف بر یخ کشیدن	بر		بهار
۵۳ گرفتن	در راه انتظار بداخل فقیه شهر		دایم کف دعا چو ترازو گرفته است	اثر شیرازی
۵۴ ماندن	در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی		پیغام چاک را از گریبان که می برد	حزین اصفهانی
کفاره، (بالفتح و تشدید) چیزے که در عوض گناه بکسی دهند یا کنند۔ و فارسیان بتخفیف هم آرند ۱۲ بهار				
داشتن	یک نظر دیده لبش دیده همه عمر گریست		دیدن رنگ شراب اینهمه کفاره نداشت	اهلی شیرازی
شدن	یکروزه ام کفاره صد ساله می شود		عمرم به بندگی و حضور ارچه کم گذشت	نظیری نیشاپوری
شکستن	کفاره شکستن			بهار
کردن	دی سجده همی کردی گشت هل		می نوش گناهست را امروز کفارت کن	مغفور لاهیجی
کفایت (بالکسر) بس کردن - ۱۲ بهار				
بودن	زینساده به انتقام مشغول شود		بهر پای خویش کفایت باشد	[illegible]
۵۵ کردن	ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت		سرمایه داشتی و نکردی کفایتی	حافظ شیرازی
۵۶ گرفتن	قلم درکش آنچه بیاد ورا	از	کفایت کن از خلق فریاد را	نظامی گنجوی

مصطلحه

۵۱ کف کردن [illegible] ۵۲ کف بر یخ کشیدن [illegible] ۵۳ کف

دعا گرفتن [illegible] ۵۴ کف در زیر سنگ ماندن [illegible]

۵۵ کفایت کردن [illegible] ۵۶ کفایت کردن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	کفر و کفران - ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بهار			
آمدن	سبکی دان با محمد مرتضی را		که کفر آمده دو دانستن خدا را	ناظم هروی
دانستن	بکافر با چرا سے ہندوی باشد مرو کارم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خودرائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است این کفر		کان چنین نعمت خوریم آنگاه کفران کنیم	خسرو دهلوی
گفتن	بحرف نوخطان مصحف بشوئی		بابهای بتان صد کفر گوئی	ناظم هروی
	کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بهار			
آوردن	چو بقبل کمر بست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر دو کفش	نظامی گنجوی
افگندن	سر بسر خار درین بادیه خنجر باز بیست	از	اضطرابے که دگر کفش ز پا افگندست	سهراب بیگ
برداشتن	اے سکندر طالعی کز راه عدل		کفش برداری شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سر خیل بساط کفش پوشان جهان			از بهار
پوشیدن	زبس نازکی گر دو کفش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
جستن	غزالان را سم از شوق شکسته		ندارد تا سبب جستن کفش جسته	سلیم طهرانی
خواستن	کفش خواستن			بهار

مصطلح

کفش [illegible] ... [illegible] ۱۲ بهار کفش از پا افگندن بیرون کردن کفش از پا ۱۲ [illegible] کفش برداشتن [illegible] کفش [illegible] کنایه از
[illegible] ۱۲ بهار کفش [illegible] کفش خواستن
[illegible] کردن و [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	هر عضو را صلای بلای دگر دهیم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهیم	رکنا کاشی
دریدن ۲	به جستجوی دریدند کفشها تا شد		لری براه تمنا باین گروه دوچار	شفائی اصفهانی
دوختن	مگو کفش دوزان نگار فرنگ		گره و خانه بر من بود کفش تنگ	وحید قزوینی
ربودن ۳	پای من چون کتل از دشت جنون یافته کفش		نعل وارون چه زند کفش ربا در کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگ دستان از قبا جسم بیرون آمدن	از	راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کرد نشست	صائب اصفهانی
کردن ۴	کفش پاره کردن			بهار
گذاشتن ۵	کفش پیش پاے کسے گذاشتن	در		بهار
نهادن ۵	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر ست	قاسم مشهدی
نهادن ۶	از گفت رقیب پا مزن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای یاسے ننهم	شفائی اصفهانی
نهادن ۷	کفش نهادن			بهار
نهادن ۸	کفش نه در موزه مخواه			بهار

۱ کفش از پای بپای دیگرے دادن یعنی کفش از پاے خود بپاے دیگرے پوشیدن ۱۲ بهار ۲ کفشها دریدن کنایت از سعی
و تلاش کردن ۱۲ بهار ۳ کفش ربودن یعنی کفش دزدیدن ۱۲ از بهار ۴ کفش پاره کردن کنایت از تکاپو و سعی کردن ۱۲ بهار ۵
کفش پیش پای کسی گذاشتن و نهادن کنایت از بیرون کردن کفش پیش پا آوردن و گذاشتن ۱۲ از بهار ۶ کفش پیش پای کسی
نهادن رخصت دادن و رخ کردن ۱۲ بهار ۷ کفش نهادن اقامت کردن و اعتبار آمدن ۱۲ بهار ۸ کفش
نه در موزه مخواه یعنی وقت اقامت بیفکن و تنگ مکن ۱۲ بهار

مصدر	صله			شاعر
کفن دبالتحریک جامه که مرده رابدان پوشند، وبسکون از تصرفات استادان است ۱۲ بهار				
بافتن	ستارگان کفن خلق راسلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآورد تا بوست وجامه نیلی کن		که روزگار طبیب ست وعافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پروای نیک وبد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	زگور مرده کفن برکشی ودر پوشی		میان اهل مروت که وا مروت معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
دانستن	من پیراهن کفن بر دوشش دارم	بر		لا ادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
دوختن	درخت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر ورع اسفندیار	نظامی گنجوی
دزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار ست		ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمنان را ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قبای فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی پس مرگ چون تماشا شنوید	از	از لته حیض خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
کردن ۵	کاری بکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفا تو پیدا اگر کنم	والهی قمی
کردن	پیشواز کو عیادت دل صد پاره کنم		چاره مرگ بیاد کفنی پاره کنم	نادم گیلانی

ت۵ کفن بر چوب کردن / دوختن ۱۲ بهار

ت۶ کفن پاره کردن ... ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	دلش از بیم شان شکست گرفت	به	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دہلوی
کشیدن ۵۲	کفن را بسر کشیدن	به		بهار
کشیدن ۵۳	کفن بر دوشش کشیدن	به		بهار

فصل لام

کلاغ - بالضم - زاغ سیاه و پشتی ۱۲ بهار

زدن ۵۴	طاوس را کلاغ زبان هیچ کبک است		قفل هماست بر سرشان ذات شهریار	آتشی همدانی
گرفتن ۵۵	ز عکس گل و لاله بر طرف باغ	از به	کلاغش بطاوس گیرد کلاغ	زلالی خوانساری
نشستن ۵۶	کلاغ هرگز بباش نمی نشیند			بهار
	کلاه معروف و تاج پادشاهان و نیز بمعنی معروف کلاه که جدید باشد بطرف شاخ ۱۲ بهار			
افتادن	در تماشا بچو افتاد کلاه از سر شیخ	از	خبر از خویش ندارد چو قدح رعنائی	صائب اصفهانی
افگندن	فگنده از سر گلستان عالم خاک	از	کلاه عشق تماشائی خاک ابدوش	صائب اصفهانی
افگندن ۵۷	با سر جنگان جهان افشانده ام	از سر	افگنده ام کلاه ز شادی بر آسمان	غنی کشمیری

مصطلح

۵۱ کفن و تیغ بدست گرفتن [illegible] ۵۲ کفن بر سر [illegible] ۵۳ کفن بر دوش کشیدن [illegible] ۵۴ [illegible] ۵۵ [illegible] ۵۶ کلاغ [illegible] ۵۷ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	بر هوای افگند نسرین کلاه از ابتهاج	بر از	لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن ۵۱	کلاه بر هوا انداختن	بر		بهار
انداختن ۵۱	بهر روی تو گردیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن ۵۱	کلاه بر فلک انداختن	بر		بهار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش گه دیدن کلاه	خسرو دهلوی
انداختن ۵۲	کلاه از سر انداختن	از		بهار
انداختن ۵۳	دل بسود است سرور انداز د		سر ز عشقت کله بر انداز د	
انداختن ۵۴	کلاه انداز د			بهار
یافتن	بیک حدیث سبک مغزی شود پی پوست	بر	که چون حباب کلاهش بآب می یابند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود برداشتن			بهار
برداشتن ۵۵	چنان بفال مبارک شده ست دیدن گرگ		که سگ بحرزه کلاه از سر شبان برداشت	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ کلاه بر هوا افگندن و انداختن و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بهار

۵۲ کلاه از سر انداختن بمعروف ۱۲ بهار ۵۳ کلاه انداختن و بر انداختن بشاد شدن ۱۲ بهار ۵۴ کلاه انداز د

یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بهار ۵۵ کلاه از سر کسی برداشتن بمعنی ست که چون سگی هرزه آرد پیش از آنکه

دید کلاه از سر شخص بردارد تا هرزگانی ... دو نگوید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	نمی بینی ز سوز عشق جز دود پریشانی	از	برنگ شمع برداری اگر از سر کلاه من	وحید قزوینی
برداشتن ۵۲	ای مور با این اندام سر خیل سلیمانی		دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را	سلیم طهرانی
برداشتن ۵۳	کلاه کسی برداشتن			بهار
بستن	تا دید سر برهنگی طفل اشک ما		دریا بدست موج کلاه حباب بست	غنی کشمیری
بستن	چون ترک سر کلنگ کسانیکه بسته اند		زیر گلوی خویش چو شاهین کلاه را	سلیم طهرانی
خستن ۵۴	پیچ سر بر آستانت نشود	بر	کز کله گوشه بر سپهر شکست	انوری ابیوردی
داشتن ۵۵	کلاه دار			بهار
ربودن ۵۶	ورنه اقلیم فلک شکر اندرین مژده را میکشاید از بر افلاک فیروزی قبا		سر عنان عالم علوی بهم مژده خوان سپر باشد از سر خورشید یاقوتی کلاه	سلمان ساوجی
رقصیدن ۵۷	خود از شادی که شد فراش راهش		هنوز اندر هوا رقصد کلاهش	زلالی خوانساری
رسیدن	کلاه گوشهٔ دهقان بر آفتاب رسید	(به)	که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کلاه از سر کسی برداشتن یعنی بی عزت کردن [illegible] ۵۲ کلاه از سر کسی برداشتن چون شخصی از شخصی [illegible]

[illegible]

۵۴ کلاه گوشه شکستن [illegible] ۵۵ کلاه دار یا [illegible] ۵۶ کلاه از سر کسی ربودن [illegible]

از سر کسی برداشتن [illegible] ۵۷ کلاه [illegible] رقصیدن کلاه [illegible] شادمانی [illegible]

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	ہم باد بر آب آستین زد	بر	ہم آب کلاہ بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
زدن [۵۱]	زدہ بر سر از جعد پرچم کلاہ	بر از	چو بر قلہ کوہ ابر سیاہ	نظامی گنجوی
شکستن [۵۲]	حسن چون آرد بجنگ دل سپاہ خویش را		بشکند بہر شگون اول کلاہ خویش را	صائب اصفہانی
شکستن [۵۲]	چو غنچہ ہر کہ بلخت جگر قناعت کرد	بہ	کلاہ گوشہ تواند بہ روزگار شکست	صائب اصفہانی
گذاشتن [۵۳]	کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بہار
نہادن [۵۳]	دمی بہ فلاکت بدست تو بہ فتادم	بر	بر سر شنبہ کلاہ جمعہ نہادم	والہ ہروی
نہادن [۵۴]	کلاہ پیش کسے نہادن			بہار
نہادن [۵۴]	کلہ با ہمت بنہادہ گردون	با	کمر در خدمت بربستہ جوزا	انوری ابیوردی
نہادن [۵۵]	قطرۂ باران از ویر روے آبی کی چکید	بر	گو کلاہی بر سرش نہاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
نہادن [۵۵]	کہ شخصیہ را سحاب آزاد		بر سر نہدت کلاہ از باد	والہ ہروی

مصطلح

[۵۱] کلاہ بر سر زدن، پوشیدن کلاہ را ۱۲ از بہار [۵۲] کلاہ و کلاہ گوشہ شکستن، کج کردن گوشہ کلاہ را از فخر ۱۲ بہار [۵۳] کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن و نہادن، از جہت نادانی بمال دیگران مدارا کردن ۱۲ بہار [۵۴] کلاہ پیش کسے نہادن و کلاہ نہادن، اظہار عجز و فروتنی کردن از سجدہ کردن، و سر بر زمین گذاشتن، و در اہل فرنگ شایع ست کہ ہنگام تعظیم دادن کلاہ خود را از سر فرود می آرند ۱۲ بہار [۵۵] کلاہ بر کسے نہادن، تختہ [سه] کلاہ کردن، و معتبر کردن و عظیم وا نمودن ۱۲ بہار

[سه] تختہ کلاہ چوبین کہ بنگالہ و بہندی گونگرا بدان بستہ بر سر مجسم گذارند تا سوار شود ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
نهادن [۵۱]	شاه دیدش چو پیر کار آگاه	بہ	بوسه بر بیش نهاد کلاه	خسرو دہلوی

کلفت یعنی رنج و مصیبت ۱۲ بہار

بودن	از سروری گر شود او را ملالت دور نیست		زانکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروری کابلی
داشتن	خدا اگر وه اندوه هست چرا از دوستان باشد		شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان باشد	امید ہمدانی
رفتن	کلفت رفتن			بہار
کشیدن	بی جام باده کلفت سر شار میکشم	عوض از	آئینه وار ساغر زنگار می کشم	مفید بلخی

کلک (بالکسر) نے عموماً و قلم خصوصاً

افگندن [۵۲]	ابر بیگر به چو کلک اندر بنان می افگند		چرخ مینا لد چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
پیراستن [۵۳]	اگر کلک پیرا نمی شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	ظفرا مشہدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظہوری ترشیزی

کلوخ

انگندن [۵۴]	کلوخ در آب افگندن			بہار

مصطلح

۵۱ کلاه نهادن کسی را یعنی [illegible] ۱۲ بہار ۔ ۵۲ کلک در بنان افگندن تهنیت گفتن
[illegible] ۱۲ بہار ۔ ۵۳ کلک پیراستن [illegible] استفاده
می شود ۱۲ بہار ۔ ۵۴ کلوخ در آب افگندن [illegible] ۱۲ بہار

۵۵ کلفت [illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۱	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
انداختن ۲	کلوخ انداز			بهار
انداختن ۳	روزه نزدیک است می باید کلوخ انداز کرد		زاهدان خشک را زاندازه از سر باز کرد	صائب اصفهانی
چیدن ۴	از شگفتگی طبع ما درین ایام		ازین غزل که تو کردی کلوخ چین پیداست	اثر شیرازی
کِلّه (بکسر و تشدید) خیمه که از پارچهٔ تنک برای دفع پشه و مگس سازند ۱۲ بهار				
بستن	ای تجار بهار کله ببند		وی عروس بهار کله بخواه	انوری ابیوردی
زدن	تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه		بکیوان زدی کلهٔ خوابگاه	سعدی شیرازی
کردن	کلهٔ ابر بهاری در چمن برپا کنند	برپا	خیمهٔ غنچهای دیرین از عدم آنسو زنند	علوی محمد فرخ آبادی
کلید (بالفتح) معروف ترجمهٔ مفتاح ۱۲ بهار				
پیچیدن ۵	تمهید صد گشاد بود اضطراب را		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب را	تأثیر اصفهانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون توانم لب فرو بستن	از	در هفت آسمان را عشق میخواهد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا	به	درش ببست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ کلوخ انداز رسمی است چنانکه پیشگاه قلعه پیاده نمانند تا چون خصم نزدیک قلعه در آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بهار ۲ کلوخ انداز جشنی که مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بهار ۳ کلوخ چیدن پشته که از کلوخها چیده سازند و چیدن آن حکم نماز دارد ۱۲ بهار ۵ کلید پیچ نوعی از پیچ که در قفل بشکل کلیدها پیچند و بآلهٔ دیگر نبستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بگو ز خود بر ہم از نقش ابروی تو مثالے	از	که از پے در جنت کلید داشته باشم	مسیح کاشی
داشتن ۱	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		نگشاید آسمان در روزے بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم لقفص بہار سیر چمن	بہ	سپرده ایم بہ بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید چاره شکستیم بہ دل	بہ	وین قفل زنگ بسته نہ ہم وا نمی شود	شانی مشہدی

فصل سیم

کمال تمام شدن، و تمام ۱۲ بہار

بودن	جہان را بجو د عذر قبول تو کمالے		قربان شده تیغ ترا کار تمام ست	حزین اصفہانی
خواستن	کمال ہر چه خواہی نیست آسان			انوری ابیوردی
دادن	اے بجہتی داد دنیا را کمال	بہ	ملک را فرخنده ہر روز از تو فال	انوری ابیوردی
داشتن	نیست چو پای نظر چون ہمه نوز ناتمام		خود فنای تلک ہر که کمالے دارد	صائب اصفہانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد ہرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (د بالفتح) ترجمه قوس ۱۲ بہار

آوردن ۲	[illegible]	بہ	چو دست ستم بستان انجم آورد کمان را	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ کلید دار آنکه کلید دار خانه بجز آن را باشد ۱۲ بہار ۲ کمان انجم آوردن یعنی داشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن ۵۱	ز نو ز طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	که از طاق بلند عرش آویزد کمان من	صائب اصفهانی
آویختن ۵۱	بر چرخ این هلال نباشد که دست حسن	به	آویخته بطاق بلندی کمان تو	کلیم همدانی
افراشتن	بسته گردد دست سکاران چو بگشاید کمین		پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان	معزی نیشاپوری
افگندن ۵۳	شهر یک محنت من چون شوند بیدردان		فگنده اند حریفان کمان دعوی را	علی یازندرانی
انداختن ۵۳	هلال را بحریفان نموده ام سنجر	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	چو بر جبین در جنگ هر بگسان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن ۵۴	تا نگاهش رهزن دل شد شد ابروگوشه گیر	از	چون رسد و زور بر دز چله پرداز کمان	اثر شیرازی
پوشیدن	به قصد کیست که آراست ابروی خود را		برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید	مفید بلخی
خوردن ۵۵	وه چه طبع ست که داد است خدا وست ترا		هر که یک تیر ترا خورد کمان را هم خورد	قاسم مشهدی
دادن	خواهد اگر کسی شکند تیر سوی ما	(از به)	ما از قد خمیده بدستش کمان دهیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجای شمع تیری می نهند		هر که قربان کمانداران ابروی شود	کلیم همدانی
زدن ۵۶	مژگان تو خنجر بر رخ ماه کشیده	به	ابروت زده بر سر خورشید کمان را	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن یعنی دعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان افراشتن و برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بهار ۵۳ کمان افگندن و انداختن یعنی مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار ۵۴ کمان از چله پرداختن یعنی دور کردن چله از کمان ۱۲ بهار ۵۵ کمان خوردن یعنی صدمه کمان خوردن ۱۲ منه ۵۶ کمان بر سر کسی زدن یعنی مقابل کمان خوردن ۱۲ -

شاعر		صله		مصدر
بهار			کمان را بلند ساختن	ساختن[۱]
طغرای مشهدی	در دیک کمان باب منصور بود		دکان کمان سازیم چون کشود	ساختن
قاسمی گونابادی	بدان سان که سنگ شاخ نخجیر در تنگ		شکست آن دگر یک کمان در تنگ	شکستن
مشرقی تبریزی	که زه را نتوانم بلند کرد از جاش		کمان زنبر اعظم چگونه خواهم من	کردن[۱]
طغرای مشهدی	فرو ریخت صد تیر بر صید خویش		بصید افگنی چون کمان کرد پیش	کردن
صائب اصفهانی	ابرو بتیور و زیکبزه کرد کمان را	به	از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	کردن
لا اعلم	کمان را زه کن دزدیده را کمان کن		بیا قصد جان ناتوان کن	کردن
قاسمی گونابادی	خدنگم بود راهی ز آسمان	در	چو در روز میدان کشایم کمان	کشادن
سعید بلخی	تا یک ادای ابروی او را کمان کشد		نقاش بیجد است ولی کو مصوری	کشیدن[۲]
هاتفی جامی	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	بر[۳]	کمانها کشیدند بر بیدلان	کشیدن
دانش مشهدی	کمان کشان همه معرور ساقی هست اند		خراش سینه نخجیر دل بدست آورد	کشیدن
شانی مشهدی	که کمانم تنگ شد بر تیر فولاد کمان		بازوی بخت من آن زور قوی ساخته	کشیدن[۴]

مصطلح

[۱] کمان را بلند ساختن ... کردن ... برداشتن کمان ... ۱۲ بهار [۱] کمان ... کشیدن ... داشتن داز ... [۲] کمان کشیدن ... کردن کمان ... [۳] کمان ... ۱۲ ...

[۴] ... کمان کشید ... ۱۲ شعر صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن ۵۱	کمان بطاق بلند گذاشتن			بهار
مالیدن ۵۲	کمان را بمالید رستم بچنگ	به	نگه کرد یک تیر و یکه خدنگ	فردوسی طوسی
	کمر (بالتحریک) میانه چیزی ۱۲ بهار			
باختن ۵۳	کمر انست بار فراق آن قدر	از	که کوه از کشیدن بیازد کمر	ظهوری ترشیزی
بستن ۵۴	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از هر رشته آن دسته گل میتوان بستن	کلیم همدانی
بستن ۵۵	کمر بستن آب			بهار
بستن ۵۶	آسمانها در شکست من کمر بسته اند	در	چون نگهدارم من از نه آسیا این دانه را	صائب اصفهانی
داشتن ۵۷	کمر دار			بهار
دزدیدن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می دزدد کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفهانی
ریختن	ز بیم شست مهان نازک شد از کمرها	از	ریزد ز مرصع کمر میان کمرها	قاسم مشهدی
زدن ۵۸	زده بر میان گوهر آگین کمر	بر	در آورده پولاد هندی بسر	نظامی گنجوی
زیبیدن ۵۹	کمر زیب			بهار

مصطلح

۵۱ کمان بطاق بلند گذاشتن بدعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان را مالیدن بمعنی بر داشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار
۵۳ کمر باختن بطاقت شدن و کمر و تحمل شدن ایستادن ۱۲ بهار ۵۴ کمر بمیان بستن کمر بمیان بستن ۱۲ بهار ۵۵
کمر بستن آب منجمد شدن و یخ بستن آب ۱۲ بهار ۵۶ کمر بستن در کاری آماده و مهیا شدن برای کاری ۱۲ ۵۷ کمر دار
بمعنی خادم و نوکر ۱۲ ۵۸ کمر بمیان زدن بمعنی کمر بستن ۱۲ بهار ۵۹ کمر زیب چیزی که آرایش کمر بدان باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	لطف تو گر عتاب شکست		در پای فلک شتاب شکست	قاسم مشهدی
فروختن	یارب بچه رخ باشد آغوش		در هیچ گه گر فروشان	ظهوری ترشیزی
کشادن [1]	چو من زین ولایت کشادم کمر	از	تو خواهی ستان افسر و خواه سر	نظامی گنجوی
کشادن [2]	کشاده هیبت او از میان فتنه کمر	از	نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه	انوری ابیوردی
کشودن [1]	حرص هیهات است بکشاید کمر در زندگی	در	تا نفس چون مور داری دانه میباید کشید	صائب اصفهانی
کشیدن [3]	کمر بر کلاه فریدون کشید	بر	سر تخت بر تاج گردون کشید	نظامی گنجوی
کشیدن [4]	کمر کشان سپه را جدا جدا هر روز		کمر بهمه بمنزل شده زحلیه زر	فرخی سیستانی
گسستن [1]	غلط فهمان عامی دشمنانند	در	کمر در صحبت اغیار مگسل	نظیری نیشاپوری
گسستن [5]	قدر تو چرخ را ربوده کلاه		حلم تو کوه را گسسته کمر	ظهیر فاریابی

کمند - بالفتح ریسمانیکه در گردن خصم انداخته مجبور کشند یا وگاهی شخصی

یا چیزی را از جای بلند بزیر آن انداخته مجبور پیش کشند ۱۲ بہار

آوردن	خورشید را گرچو کمند آید بدو نم	در	زان پیش کین کمند بگردون در آورم	عرفی شیرازی
آویختن	گلگون نهاد انگیخته مشکین کمند آویخته		دل بسته و خون ریخته چابک سوار کین	خسرو دهلوی

مصطلح

[1] کشادن و کشودن و گسستن [illegible] باشان ۱۲ بہار [2] کمر از میان کسی کشادن یعنی معزول گردانیدن کسی را [illegible] ۱۲ بہار [3] کمر کشیدن [illegible] بستن کمر بقصد خدمت [illegible] آماده بودن [illegible] ۱۲ بہار [4] کمر کش [illegible] ۱۲ بہار [5] کمر گسستن مرادف کمر شکستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بر صید جان کمند بیفگنده کاکلش	بر و در	تا دست اختیار مرا بر قفا نبست	ظهوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی		هر که قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	مهر اقبالش اگر سوزد سپند	بر	دود آن بر چرخ اندازد کمند	کلیم همدانی
برآوردن	اگر برق رخشان برآرد کمند		نیفتد سر شیر چرخش به بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبوروار خانهٔ پر انگبین گذار	صائب اصفهانی
بستن	برگل از عنبر کمندی بسته	بر از	گرد ماه از مشک بندی بسته	اوحدی کرمانی
پیچیدن	ز پستی چه غم با امید بلند	بر	که خورشید بر ذره پیچد کمند	ظهوری ترشیزی
تافتن	چو تا به هوا بر دخانش کمند	بر	به چرخ ار رسد جان در افتد به بند	ظهوری ترشیزی
داشتن	بکف دار و کمند آسمان گیر		زمین از سایهٔ نازک نهالش	صائب اصفهانی
رسانیدن	علمها چو خوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از نگین آورد چین نیش		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف رهزن تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطه اش گرفت بهر روی و بند کرد	کمال خجندی
گشادن	چو در جنگ پیلان گشائی کمند	در	دهی شاه قنوج را پیلبند	نظامی گنجوی
کشیدن	توسنی کردم ندانستم دریغ		کز کشیدن سخت تر گردد کمند	رابعه بلخی

مصطلح

ف کمند اندازی یا انداختن یا افگندن از دست و ترک دادن آن را م بهار

۵ ور گرد فلک که کمندی ست عنبرین ۴ آن گیسوی ... [illegible] ... کمال اسمعیل ۵ یا چون کمند اندر افگند ... فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	سواره آمدی و صید خود کردی دل ز تن هم		کمند عقل گسستی لجام نفس توسن هم	خسرو دهلوی
	کمین پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار ۱۲			
آوردن	برانم سپاه ور که کمین آورد	بر	سکاهن بر آهن کمین آورد	نظامی گنجوی
بردن	ور لشکر او جز اجل نبرد		ور خفیه چو مطلب افتان کمین	انوری ابیوردی
زدن	فتنه با گوشهاے چو چشمت شد ای سست	به	آفت بکنجهاے دهانت کمین زدست	خسرو دهلوی
ساختن	اگر صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند	به	بحمد الله والمنة بت لشکر شکن دارم	حافظ شیرازی
کردن	ز فن آسمانم کمین کرده است	به، از، بر	بکشتی مرا در زمین کرده است	طغرای مشهدی
گشادن	آتش زده آن لعل قبا خانه زین را	بر	بر خرمن ما برق گشاده ست کمین را	حزین اصفهانی
گرفتن	بلشکر چنین گفت شاه زمین	بر	نباید که گیرند بر ره کمین	فردوسی طوسی
نمودن	در قصد جان عشاق ابرو و چشمت	در	گر این کمین نموده گر آن کمان گشاده	حافظ شیرازی

فصل نون

کناره و کنار [illegible] انگشت جدائی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	[illegible]	به، از	[illegible]	مولوی جامی
جستن	[illegible]	از	[illegible]	نصیر دهلوی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کناره ورق شعله را نچید کسے		ز شرم نامهٔ من روسیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گر و خط تو مژده ساحل بیار ساند		ور نه نداشت قلزم حسنت کنارهٔ	فقیر دهلوی
کردن	گو همتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم همدانی
کردن	هر که در طالعش فراق افتاد	از	سایه را از و کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گرد خطرها سے بیکران دارد		میان روز و جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش بیهات ست	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفهانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز هر دو جهان کنار گیرم	سلمان ساوجی
کنایه (بالکسر) سخنے که به معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بهار				
زدن	کنایه بر طاوس میزند پر تیر	بر	ندارد و کلکم اگر بگذرد و بسوے عقاب	طغرای مشهدی
گفتن	بزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	بجز به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طهرانی
کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲				
رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوے خانه گرائی	نزاری قهستانی
کردن	اگر چه رخصت نمیدهد عقلم	با	هر چه با او همی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

۵۱ کناره ورق چیدن ۱ بریدن گوشه ورق ۱۲ بهار ۵۲ کنایه زدن ۱ سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بهار

فصل واو

کوتاه ضد دراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نخوردم میوه از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوته افتاد	خسرو دهلوی
مله اندیشیدن	کوته اندیش			بهار
بودن	اگر گرم بار بسته در دل شکیبائی سیاه و	از	کوته از چاک گریبان دست سودائی	باقر کاشی
مله پرداختن	کوته پرواز			بهار
داشتن	چراغ یقینم فرا راه دار	از	ز بد گفتنم دست کوتاه دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چه نسبت با شب یلدا ولی		حیف باشد گر بچشم کوته بین باشد کسی	صائب اصفهانی
ساختن	ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل جوید		خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفهانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاه	از	من با قدم همت بلندی	اهلی اصفهانی
مله شدن	صلوات شد ختم آن قیل و قال	ز	بزیر تیغ سم کوتاه شد آن جدال	وحید قزوینی
مله شدن	دل به پروردن شد بیان الف کوته شود			صائب اصفهانی
کردن	کوته نکنم ز دامنت دست	از	ور خود بزنی به تیغ تیزم	سعدی شیرازی

مصطلح

مله کوته اندیش و کوته پرواز کم فهم ۱۲ مله کوته شدن چیزی کم شدن ۱۲ بهار مله کوته شدن زبان

کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	محو شد از خرد تا شد سر اسودا بلند		روزها کوته گردد چون شود شبها بلند	صائب اصفهانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر همت کوته گشته بود که زبان دراز میکردند			عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفهانی
	کوتاهی، تقصیر و دریغ ۱۲			
پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتهی		خزائن شد از در و گوهر تهی	قاسمی گوناباد
داشتن	چشم جادوی تو در دلجویی اهل نیاز	عیب، از، در	هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم همدانی
دیدن	چو کوتاهی ببیند از تیر ساز		کند در زدن همچو مخش دراز	طغرای مشهدی
کردن	دست اگر از لطف خواهد بخیه بر زخم زند		تا ز نقش کوتهی با این درازی میکند	سلیم طهرانی
نمودن	تو اسے ماسکرات کوتهی نمود و مرا		گرفتم از سر اعراض چون شاه جهات	شفائی اصفهانی
یافتن	از صفت قامت من کوتهی	از	یافت آوازه سرو سهی	مولوی جامی
	کوچ نقل کردن از منزلی بمنزلی ۱۲ بهار			
کردن	ازین محل سرای پرنج پیچ	در راه	جهان بهتر که در ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی
	کوچه تصغیر کوی ۱۲ بهار			
عه دادن	چیست [illegible] تا که [illegible]		زلف شب را کوچه داده سحرگاه مرا	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵ کوچه دادن گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد ۱۲ بهار

عه ۵ ندارد کوتهی در دلربایی لب از آن عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	کوچه فتادن			بهار
گردیدن [۲]	طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسیست		دیده بر جانش نه و دل گرفتار خود است	دانش مشهدی

کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	او اکورنش کند پیش جنابم			فوقی یزدی

کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکشیدن [۳]	بهندوستان برکشیدیم کوس		چو هندو روشد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
بستن [۴]	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر	بر آریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
خوردن [۵]	زناگه بروے اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
زدن [۶]	زدان نجم کوس توکل کاسمان از بهر من		میبساند روزی و چرخی دگر هم میزند	باقیا نائینی
زدن [۷]	آن ساز تماکه چون زنی کوس		خنیره زده بسان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
زدن [۸]	رایت همت که شد چرخ تاب	با	کوس زده با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ کوچه فتادن از جهان رفتن و غربت فتادن ۱۲ بهار ۲ کوچه گرد آنکه در کوچه ها گردد و این قسم مردم در تفحص پست و تماشائی می باشند ۱۲ بهار ۳ کوس برکشیدن کوچ کردن ۱۲ بهار ۴ کوس بر پیل بستن استعاره کردن کوس بر پیل با تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵ کوس خوردن صدمه آسیب خوردن از چیزی ۱۲ بهار ۶ کوس زدن کوس نواختن ۱۲ بهار ۷ کوس زدن کوچ کردن ۱۲ بهار ۸ کوس زدن با کسے دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو کوفتن ۵	کوس فرو کوفتن			بهار
کوفتن ۵	بجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت	به	گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی	خاقانی شروانی
گرفتن	هر هفته ز جنبش سپاه ست	از	گیتی کوس و علم گرفته	انوری ابیوردی
نواختن	کوس نواختن			بهار
کوک موافق کردن آوازها ۱۲				
کردن	راستگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو نے کوک کند زیر و نه بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب ست او و من هم کم سوال افتاده ام		کوک گردیدست خوش با هم نے و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی
کوکب - ستاره ۱۲ بهار				
افتادن	اگر زمین را تیرگی گیرد فرو نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی مازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بری ست		کوکب افروز آسمان من ست	ثنائی مشهدی
نالیدن	کواکب بنالند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی
کوکبه - جماعت مردم و کر و فر ۱۲ بهار				
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		ماه علم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید با آفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی بر آمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵ له کوس فرو کوفتن و کوفتن، کواس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند	حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگارند	بر. از	صد کوکبه از کوکب بر ماه فشانند	کاتی همدانی
کوکو - آواز فاخته، و نوعی از ناکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار				
خوردن	کوکو کسی ز بیضهٔ فولاد کے خورد	از	از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز بهیچ فاخته کوکو نمی‌زند	بہ	گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تذرو بیضه می‌شکند و رفاخته کوکو		می‌سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون نغمهٔ دلجو کند		بوم چه را بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی
کوه - ترجمه جبل ۱۲				
برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشت از جا نالهٔ شیرین ما	صائب اصفهانی
برکندن	چو گردد هزاران تو چه سرکشی	از	ز جا برکند کوه را بی‌شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	[illegible] کوه از آن [illegible] زمین	از	که نقاش نقشش کشد بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی‌رسد آدم بآدم می‌رسد	بہ		بهار
سنجیدن	یکے را بهست افکند کوه گنج		نسنجیده با سنگ کوه گنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراکندگی آرد [illegible] شود را	نظامی گنجوی

مصطلح

[illegible] کوه [illegible]

[illegible] فاخته [illegible]

مصدر		صله		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از	کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت	اشفقی شیرازی
کوبیدن له	کوه کوب			بهار
گرفتن	جان طالب شیرین نستاند ولت از دست		کایکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	از سم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هاء

کهن و کهنه . برخلاف نو ۱۲ بهار

شدن	از غیرت نافه دود اتم	از	خون در دل شکم ختن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن سه	تا از لباس حسن بیاراست دوش خود		از نو شدیم بندهٔ کهنه فروش خود	سیفی مروزی

فصل یاء

کید (بالفتح) مکر کردن مکر ۱۲ بهار

کیدن	ای پری چهری خوب از چشم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

له کوه کوب ـ کنایه از اسپ و اشتر و فیلان ۱۲ بهار سه کهنه فروش ـ کسیکه قماشهای کهنه و اشیاء مستعمل بر دستها و دوش گرفته بفروشد ۱۲ بهار عه چو فرهاد از تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی ـ

مصدر		صله		شاعر
	کیسه، معروف ۱۲			
انداختن ۱	کیسه سیم و زر درست پاک بباید انداخت		این طمع ها که تو از سیمبران میداری	حافظ شیرازی
داشتن ۲	از بس بزخمهای جگر کیسه کرده اند		دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار	الهی همدانی
بردوختن ۳	زگنجش زمین کیسه بردوخته	از	سیم سپید و زر اندوخته	نظامی گنجوی
دوختن ۴	پیوسته بر زداغ کنم از جفای تو	بر	آن کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو	صائب اصفهانی
زدن ۵	خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوهرفشان		تو چشم او را هر زبان کیسه بصابون میزنی	خاقانی شروانی
کردن ۶	کیسه کردن			بهار
کردن ۶	از بس بزخمهای جگر کیسه کرده اند	از		الهی همدانی
کشادن ۷	کیسهٔ صورت کشادن			بهار
کشادن	غنچه که ابر بهار دست عطا بر کشاد		دامن گل باز کرد کیسهٔ گوهر کشاد	[illegible]
مالیدن ۸	سعی آنچنان خوش است که مالند کیسه پای		[illegible] کیسه جنان برآورد	میر [illegible]

مصطلح

۱ کیسه پاک انداختن یعنی خالی کردن کیسه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
	کیفر پاداش بدی ۱۲ بہار			
بردن	چو قادر بود بر نیکی نیا بستے کہ بد کردی	عہ از	ز بدبختی اگر بد کردی و از تیغ تو کیفر	مغربی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بہار
کشیدن	سپاس جہان دار بگذار ورنہ	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشتہ استرآبادی
	کیفیت حالتے کہ از خوردن مسکرات بہم رسد و مطلق حالت - ۱۲ بہار			
آوردن	چہ کیفیت این عقل خام آورد		مگر ساقی عشق جام آورد	ظہوری ترشیزی
بردن	کیفیت مے می برم از چہرہ محبوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب است	صائب اصفہانی
بودن	ازین شراب چہ کیفیتم بود باقر		کہ میدہند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بہار
دادن	در ہوائے موافقت تاجی		آب کیفیت شراب دہم	تاجی تبریزی
داشتن	رحیق کہنہ بہی چہ کیفیت دارد		بیکی بجرعہ فرو برد خون ناب مرا	ہلالی گیلانی
دانستن	کسے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شہر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینہ خود را	فغانی شیرازی
بخشیدن	بود مستی ز پا افتادہ نقش پای تو	از	ز لبس سرو ترا کیفیت از رفتار میبخشد	صائب اصفہانی
زدن	پیالہ ساقی از شب نشستہ ساغرم		کہ کیفیت شمع از دم بر سر ہم	ظفرا مشہدی

[illegible] کیفر ۱۲ مغربی نیشاپوری [illegible]

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	امروز دل از چشم تو مستی نه نمودست	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفتست	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو ز خط رتبهٔ اعجاز گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی
کیک: از ترجمه برغوث هندی پسو ۱۲ بهار				
انگندن	کیک در پاچهٔ انگار تو خواهم افگند		این دوا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
انگندن	بدین قصیده که پیراهن معانی اوست		فگنده ام همه را کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
بودن	نیست یک کس که بدل محنت دوران نیست		ز اختر سوختهٔ کیکی بگریبانش نیست	تاثیر اصفهانی
کردن	انبه را کرده موش در انبان		کیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی
کیمیا: نام علمی معروف، و گرد جیسد و عزیز و نایاب ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموزمت کیمیای سعادت		ز همصحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	ز کیمیای [illegible] خاک [illegible]		[illegible] آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	[illegible]	به	چه کیمیاست [illegible]	سلیم طهرانی
داشتن	[illegible] کیمیای [illegible]		[illegible] آفتاب [illegible]	واله هروی
زدن	[illegible]		آفتاب [illegible]	صائب اصفهانی

مصطلح

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا توانگر و نام به	به	کیمیای کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن ۵۱	بگوای سخن کیمیای تو چیست		غبار ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج گوهر مقصود		کرده حل جمله نورهای وجود	خسرو دهلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بحال ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
کردن	زحسن آنکه دارند بروی عبور	از	کنند عقل کل کیمیای شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا ز کفش یافت زمین کیمیا	از	رست زر از خاک بجای گیا	خسرو دهلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار				
آوردن	چه کین آوری با کسی بر ستیز		که از وی گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشته زنار نکشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت از آن خاک آستانه مرا	سدیدالدین محمد
پروردن ۵۲	آن کینه پروری که ز بغض تو دم زند		وان خون گرفته که بکینت کشد علم	عرفی شیرازی
توختن	[illegible] روزگار سپاه	از	که روزگار بتعجیل از و بتوزد کین	نظیری نیشاپوری
توختن ۵۵	کینه توز			بهار
جستن	اگر چو من [illegible] کینه جوید		اگر [illegible] باشد	[illegible]

مصطلح

[illegible] کیمیا ساز کیمیا [illegible] ۱۲ بهار [illegible] کینه پرور کینه توز کینه جو [illegible] ۱۲ بهار

[illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	اگر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وی	از	گر من همه مهر آید وز وی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
خواستن	سوسن از این غصه بکین خواستن	از	خاست بشمشیر زبس خاستن	خسرو دهلوی
داشتن	اگر بعید بلی تر اداشت کینه کمتر داشت	با	سپهر آن همه با تو ز بعید بلی کرد	عرفی شیرازی
داشتن	کفرست در طریقت ما کینه داشتن	در	آیین ماست سینه چو آیینه داشتن	طالب آملی
داشتن	وبسکه مهر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کاینات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	ورکش بحجرت رفته قلم هر چه رفت رفت		ما هیچ ساده ایم چه دانیم کینه را	فغانی شیرازی
دیدن	وفا کردم همه عمر از تو جای مهر کین دیدم	از	کجا یاری دگر گیرم چو من کز تو این دیدم	شهیدی قمی
زادن	زمین تنگ از آن لشکر کینه زائی		سر طوق بر فلک کرد جائی	لا اعلم
ساختن	بشاهین تدرو یکه شد کینه ساز	بر	نه بیند دگر آشیانش بساز	قاسمی گنابادی
ستدن	بجنبش نیاسایم از هیچ ره	از	مگر کینه بستانم از کینه خواه	نظامی گنجوی
سنجیدن	بیاسی فرستادن نزل و گنج	با	چرا با تو پرمان شدی کینه سنج	نظامی گنجوی
کردن	کین نکنم لیک به تمکین کنم	با	[illegible] با کسی بد کنم کین کنم	خسرو دهلوی
کشیدن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مصطلح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	باجبر برزنی چو به پشت فتح زند	از	ورزمهر کین کشی چو به پشت عنان دهد	ظهیر فاریابی
کوشیدن	صنوبر بکف ناوک کینه کوش		ز اندیشهٔ داوری خود بپوش	قاسمی گونابادی
گذشتن	لطف تو نیست با گذشت کین هم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره
گذاشتن	دماغ کینه گذاری کراست پنداری		که انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند	از در	به روی آب جاری قطره باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	نگاه مهر کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دور باد از چشم بدزان شیوه های دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینه می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصاف خدا پهلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بهار -

برداشتن	بفرمان [illegible]	به	به آهنگ پیشینه برداشت گام	گنجوی نظامی
زدن	هر گه که [illegible] گام [illegible]	به در	به روی دشمن تو بباشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
کشیدن	[illegible]	از	[illegible] او گام کشید	سنجر کاشی
نهادن	[illegible] گام [illegible]	[illegible]	سرگشته همچو دوران گام بنهادم	انوری ابیوردی

۵۵ [illegible] گام [illegible] چند ۱۲ [illegible] تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گاو - معروف ۱۲				
بودن[۱]	گاو در خدمت بودن	در		بهار
کردن[۱]	تا چو گاهش دهد فلک بر باد	در	خصم را گاو کرده در خدمت	ظهوری ترشیزی

فصل پا

گپ - سخنان رنگین با مزه که ظریفان باهم گویند ۱۲ بهار

زدن	چند گوئی خواهر من پارساست		گپ مزن گرد حدیث او مگرد	انوری ابیوردی

فصل دال

گداز و گدازش (بالضم) حاصل بالمصدر گداختن ۱۲ بهار

دادن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را	از	که چشم مو برون آمد و کردم باریک گردن را	فطرت قمی
کردن	تو عجب ای شمع که با ما چو شمع خوش		همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن	خسرو دهلوی
گدای و گدیه (بالفتح) دریوزه ۱۲ بهار				
داشتن	ندارد او [illegible] روشنائی	از	ز [illegible] گدائی	وحشی بافقی
کردن	ترسم [illegible] صاحب [illegible] اگر		ز [illegible]	ظهوری ترشیزی

[illegible]

۱ گاو در خدمت بودن و کردن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	مدح تو ز اخلاص کنم که نه از علم		از بتکده چون آورم آهوی حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن و جای گذر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است	به بر	خدایا در دل انداز ش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	که این سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به در	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر صبح شناسد بساکنان درش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی درافتم که بجهد	به	خیال را سوی بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	ای کسانیکه در آن کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا بگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغداد و شش آن گذار	از	که از روی دریا نسیم بهار	قاسمی گونابادی
کردن	سخن چرا نبود دردناک و خون آلود	به بر از	که تا لب از ته دل میکند بپیش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	نبود ز دوسی که نیابد بر شحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	باد یکه گذارش به سر کوی تو یابم	به	جان باد فدایش که از و بوی تو یابم	مولوی جامی

[illegible] گذار ۱۲ [illegible] آن لطیف [illegible] گذار [illegible] گذار کنم ۱۲ تاثیر

[illegible] گذاری کن ۱۲ [illegible]

[illegible] آسمان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
گذر د بالضم گذشتن وجاے گذشتن ۱۲ بهار				
آوردن	یا ملک آنجا گذر آورده بود	به به (در به)	سبزه بسجاده گرد کرده بود	نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذر گر بر کنار کوثرم افتد	به (در) کلبه	روان آتش شود آن آب در خشک ترم افتد	والهی قمی
افگندن	بدر بیامد و دیگر در و مقیم بماند	به (در)	خیال چون بتماشا گذر بران افگند	ثنائی مشهدی
انداختن	عمری به هوس ستاده ماندم	بر (به)	چون بر سر من گذر نینداخت	واله هروی
بستن	چنان بر خضر بوسے می گذر بست	بر	که ره در چشمه حیوان ندارد	عرفی شیرازی
بودن	خسرو روی زمین شاه مظفر که برزم	بر	گذر تیر او بر دل سندان باشد	کمال اصفهانی
جستن	گر آب شوم گذر بجویت چو نسیم	[illegible]	در تاب شوم به پیش رویت دیم	[illegible] نیشاپوری
دادن	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	به (در)	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل گران [illegible]	در	[illegible]	[illegible]
شدن	[illegible]	در	[illegible]	خسرو دهلوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	قدمے بدیدہ ام نہ کہ بود نشان دولت	بہ تہیہ عـہ	بسر نیاز مندان گذرے بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	ہر آن دقیقہ کہ بر لفظ تو گذر یابد	بہ سبب از بہ	نوائے سامعہ جائی کنندش استقبال	نجیب جرباذقانی

فصل راء

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲

داشتن	حافظ از معتقدان است گرامی دارش		زانکہ بخشایش بس روح مکرم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن		این وقت بر تو گران این بر ندیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	کہ این نامہ نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی

گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن و چیز مکروہ ۱۲ بہار

آمدن	اگر گرانی بہ پیش شمع آید	بہ	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	بسردم کوہ ہاے غم بدل	از	مے برم از دوست گرانیہا	ملا جامی
داشتن	آن گرانی دارم از دنیا کہ پایش لاغری	از	سایہ من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دہلوی
کردن	از شکست گوہر خود شاد گشتن سہل نیست	ایہ با یہ	این جواہر سرمہ با چشم گرانیہا کند	صائب اصفہانی

لـہ بدیدہ ساقی گذر کردہ گشت ۱۲ سعدی عـہ د خرابات محبان این کن گذر ۱۲ فغانی سـہ با ترک دین و دل بگو با خود گہ زندہ شو بگن ۱۲ ملا جامی للـہ میکشد بخود گرانی بار بر خود چیدہ اش ۱۲ تاثیر

صـہ سرمہ در آن چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بی نقش شو که آینه روی آن نگار	از	از طوطیان گرانی زنگار می کشد	صائب اصفهانی
گران (بالکسر) مقابل ارزان و ارزنج، و مقابل سبک ۲، و بسیار ۱۲ بهار				
آمدن	دل از غم تو بجان نیاید	بر	تا بر دل تو گران نباید	سیف اسفرنگی
بودن ۵۱	پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند		بیدار باش ای شمع بیمار با گران ست	نصرت
پروازیدن ۵۲	درین بستان سرا خود را چنان سبک کردم		که رنگ چهره گل را گران پرواز می بینم	صائب اصفهانی
خاستن ۵۳	از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش		می رسد خوابی که بیداری فراموشت شود	دانش مشهدی
خوابیدن ۵۴	رخساره گل رنگ تو هر دم بهوای ست		چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد	صائب اصفهانی
خوردن ۵۵	همچو خمارست درد تو که مگر دد		جز بگرانخواری شراب شکسته	سیف اسفرنگی
داشتن	غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا		گشته ام در زندگی سنگ مزار خویشتن	راقم مشهدی
شدن ۵۶	دشوار بود غیبت یاران شنیدنم		شد گوش من گران و بفریاد من رسید	تاثیر اصفهانی
شدن	نشست خاک چو شبنم درین گلستان گران	به ۵۷	مشو بخاطر نازکدلان گران زنهار	صائب اصفهانی
شمردن	سبک ارزن گرانش می شمارم گر توانایی		ده گر چو من به آسمان بشمارم ارزانش	عرفی شیرازی
فروختن	[illegible]		گران فروشم و دارم متاع بالادست	روزبهان شیرازی

مصطلح

۵۱ گران بودن بیمار [illegible] ۱۲ بهار، ۵۲ گران پرواز [illegible] ۱۲ بهار، ۵۳ گران خیز [illegible] ۱۲ بهار
۵۴ گران خواب [illegible] ۱۲ بهار، ۵۵ گران خواری [illegible] ۱۲ بهار

۵۶ [illegible] دل گران می شود [illegible]

مصدر		صله		شاعر
گردن°	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ؁	گران گیر			بهار
گشتن	بقار ون عدو همدم و همزبان	بر	زبس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی
گرد بفتح خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز ست ۱۲ بهار				
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود او غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر وا رمی افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال پامالت کند درد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	گرد بر گرد زنخدان گرد می آرد خطت	بر	مشک از لفت را که بر هر سو پریشان یافتست	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار که زو شد بلند پستی ما	از بر	بتازیانه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
برآوردن ؁	گرد برآوردن از چیزی			بهار
برانگیختن	ز گردیکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	به پیمانهٔ صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز پیمانه کتان برچینم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا برنخاست		می تنگ ادمی تاز که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم به غم من	از به	گردی ز مقدم تو بروی دگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

ل گران گیر و دیگر گیر سخت گیر د آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ؁ گرد آوردن از چیزی خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

مـ صبا صنایع مکن گرد یکه یا از دامن افشاند به بسی خلل بتا حور بپیراهن افشاندم شفائی اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
بردن	گردم ز آستان تو بردند عاشقان	از	این خاک بین که مرتبهٔ توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی‌خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	مبادا آن توتیا را اگر نبیند چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که شبنم کافور در جراحت ما	از	برهنه می‌رود و گرد پوش می‌آید	طالب آملی
پوشیدن ۵۱	گرد پوشیده			بهار
خاستن	ز آستان تو چون گرد از آن نمی‌خیزم	از	که سجدهٔ تازه کنم شکر ناتوانی را	سعیدی طهرانی
خوردن ۵۲	سینه بر گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تمنای دگر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۳	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد ره یار ندارد		گویا که بران راهگذر چشم تری هست	[illegible]
دیدن ۵۴	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو شنیده است گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او برسانید	به / از	گردی به من از رهگذر او برسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان به هوای دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	با همه دل صد چاک از زلف او بستم	از	همان گرد عبیر از طرهٔ او شانه می‌[illegible]	صائب اصفهانی
رفتن	از بار محمل ما ناتوان شکستن اولی	به / از ۵۵	گرد سفر ز چهره و قامت نمی‌رود	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ گرد پوشیده [illegible] بهار ۵۲ گرد خوردن [illegible] ۱۲ بهار ۵۳
گرد آسیا خورده است [illegible] ۱۲ بهار ۵۴ گرد چیزی دیدن [illegible] ۱۲ بهار

۵۵ گرد [illegible] ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گرد شب از چهره گردون بریز	از		نظامی گنجوی
ستردن	ببوسه دردم از دل سیک شیدی	از	بگیسو گردم از رخ سے ستردی	جلال یزدی
شستن	از دامن زمانه بشوید بآب تیغ	از به	گردی که از حرارت دوران نشسته است	مجد شیرازی
شکستن	گرد شکستن			بهار
شگافتن	با پرده خرد ز رخ دل شگافتیم		گرد حجاب را ز مقابل گذاشتیم	شانی مشهدی
شگافتن	ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش		مگر این گرد را بشگافد از هم تیر مژگانش	صائب اصفهانی
فشاندن	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست		گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	حافظ شیرازی
گردن	جسته برقی و شده خاک نشینان همه چشم	به	یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد	واضح دهلوی
کردن	غبار آشنائی در نظرهاست	در	مکن در راه چشم اے توتیا گرد	سالک قزوینی
ماندن	چنان خواهم هستی کام از لعل لبت گیرم		که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت	کلیم همدانی
نشاندن	چو آتش گرم سازی بادپای برق سیر انگیز		بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی	کلیم همدانی
نشستن	تا گرد بر آئینه نفس ننشیند	بر	تسلیم شفائی که طپیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گرد، زیاد کسرہ هر چیز، دور، شکوه و خیمه گرد، خصوصاً دور و حوالی و فراهم و مجموع ١٢ بهار				
آوردن	گرد آوردن			بهار

مصطلح

گرد کردن: [illegible] گرد ولیدن [illegible] گرد ماندن از چیزے، اثر نماندن ١٢ بهار، گرد آوردن

[illegible] گرد آوردن ١٢ بهار	ـه نشسته به گرد دستار نشان ١٢ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
رفتن	میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام	به	همه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن	ما و سر آن زلف پریشانی و غربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
گردن	فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود		که میکند همه از بهر جنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن	بیش ازین گرد پاے حوض مگرد	در	که من امروز رند و مے خوارم	مولوی رومی
گردیدن	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن	گر رسد در دامن آن نازنین دستم منیر	در	گرد گردم قامت موزون او را چون قبا	منیر لاهوری
گرفتن	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن	بسے گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست و رخسار زرد	اسدی طوسی
گردباد معروف ۱۲ بهار				
پیچیدن	جلوه ها میدهد از شاخ غزالان چنبال	به	گردبادی که بدشت دل ما مے پیچید	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فرقت ز مصیبت زدگی	در، از	گردبادی شوم و خاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی
گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲				
داشتن	آسیاے جنون دو رے من	از	گردش از دیده بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

گرد گردی رفتن شدن گردیدن [illegible]
[illegible] گردیدن [illegible]
[illegible] گرد گشتن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نام قیامت مبر حرف ز محشر مگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	شاهی مشهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسی لیل و نهار آرد	حافظ شیرازی
گردن معروف				
افراختن ^له^	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
افراختن ^له^	سر پادشاهان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
انداختن ^له^	گردن دعوی بنا باید چون هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پی نظاره برکشد	والهی قمی
بستن	بزرگان جهان چون گرد بندن	به	که چون یاقوت سرخ اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	متاب از گشتن پای غزال شوخ گردن را		که چون عاشقان با شفق [illegible]	صائب اصفهانی
خاریدن ^له^	خسرو در جوانی بران آر دست	به	که گردن بشمشیر من خارد است	نظامی گنجوی

مصطلح

له گردن افراختن کنایه از [illegible] و گردن فراز و گردن کش [illegible] له گردن

انداختن [illegible] گردن بشمشیر خاریدن [illegible] ۱۲ بهار

۱۳ گردن [illegible] نام زیوری [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن	گره تا میتوانی باز کن از کار محتاجان	به	چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار اینجا	صائب اصفهانی
خاریدن	ای نقد جان بگو که ایام بیننا		گردن بخارد اخواجه گر [illegible]	مولوی رومی
زدن	تو تیغ ار اهی بار گردن زد دوشش		ز گردن زنان برنیاید [illegible]	نظامی گنجوی
شکستن	آتش روی بتان آب جمالت نشاند		گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی
شکستن	گردن شکن			بهار عجم
کشادن	چو خصم قوی دید گردن کشاد		بیک ضربه [illegible] گردن نشاد	نظامی گنجوی
کشیدن	که گردن کشان را بگیرد بفور		[illegible]	سعدی شیرازی
کشیدن	گردن غیبت مکش [illegible]	به	[illegible]	ناظم هروی
نهادن	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی
گردن قوی از ضرب دست کم گردن کشان [illegible] بهار				
خوردن	[illegible]	از	[illegible] گردن	اشرف مازندرانی
زدن	[illegible]		[illegible] گردن	سلیم طهرانی
گردن [illegible] بهار				
پناهیدن	[illegible]		[illegible]	سلمان ساوجی

گردن شکن

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
شگافتن	زغیرت کو سر گردون شگافت		زمین را ورا فتکه پیچش بتافت	نظامی گنجوی
گراییدن	سرگردنان شاه گردون گرای		زبیم کارزو کس بیتی کرد جای	نظامی گنجوی
نوردیدن	هر چند پایه تو بلند او فتاده است		تا فلک شود نیاله گردون نوردست	صائب اصفهانی
گرفت و گرفته ، طعن و سرزنش و مواخذه و اعتراض و تاوان ۱۲ بهار				
بودن	در سایه چراغ دل خود نشسته ایم	چه	دیوانه ایم با و نباشد بجا گرفت	شانی مشهدی
زدن	گرفته عزت در حرم بیت انگنی	در	گرفته شوی گر گرفته زنی	نظامی گنجوی
کردن	کس را و طفلیو از آب و تاب	از بر	گرفت بجا بر دست آفتاب	طغرای مشهدی
گرفتن	او بس این کیست سخنم در پذیر		در دلی هست گرفته مگیر	خسرو دهلوی
گرفتن	کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را	را	دهان کشیده چه منصور را بدار حبیب	سلیم طهرانی
ماندن	آب حیوان گرفتنی از ساغر	از بر	این گرفت از تو بر کسی باید ماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	روز نگاه تو [illegible] گرفتنی [illegible]	بر	تو اند نمود	ظهوری ترشیزی
گرفتار معروف [illegible] گرفتاری نیز آمده ۱۲ مصطلحات الشعرا				
آوردن	باز را دار [illegible] آورد		باز [illegible] گرفتار آورده	کمال اصفهانی

مصطلح

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
بودن	کس بخوبان پری چهره گرفتار مباد	به	هیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد	غزالی مشهدی
واشتن	نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت		سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت	وحشی بافقی
ساختن	بعهد قامت او سرو بار دل ازان آرد		که هر ساعت بتقریبی دلی سازد گرفتارش	احسن تبریزی
شدن	هوی اول بتماشای تو از کار شدم	عیب دارد	بی سکون و بدست از دو گرفتار شدم	نجات اصفهانی
کردن	بدروی کرده و دوراغم گرفتار	به	که نتوان کرد اظهار غمش با غمخوار	ناظم هروی
گردیدن	هر عنکه خموش ست گرفتار نگردد		دام وقفی در ره پروانه نباشد	وحید قزوینی
گشتن	با دست کش سبحه و زنار نگشتیم	بر	در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم	صائب اصفهانی

گرگ — معروف

انگندن ۱	عزم بیش را ازل گربه فگنده از اجل	در	حمر عدوش را اجل گرگ او فگنده در گله	فلکی شروانی
بستن ۲	ازین گربه گون خاک تا چند چند		بشیب تو انگوش گرگ بند	نظامی گنجوی
داشتن ۳	تا ساز گار هست دو مشت گله زان	در	کو یوسفی که گرگ در پیراهن ندارد	صائب اصفهانی
دواندن ۴	کند گرگ تاب برابر و داشت		گرد و پای گرگ دو بر داشت	مولوی جامی

مصطلح

۱ گرگ در گله افگندن یعنی هلاک کردن گله را ۲ گرگ بند معلوب و زبون ۳ گرگ در پیراهن داشتن یعنی [illegible] ۴ گرگ دواندن [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
۵۱ دواندن	گرگ میدواند			بهار عجم
	گرم بمقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز است ۱۲ بهار			
۵۲ افتادن	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز تشکیم همی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
۵۳ خاستن	گرم خیز			بهار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت مخواه		زین توقع گرم دار و باده با خم اختلاط	عالی شیرازی
رفتن	از گرم روان خار مغیلان گله دارد		اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد	صائب اصفهانی
ساختن	نهان شد شمع در فانوس و بیتابست پروانه	به	بتقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
۵۴ ساختن	بشکفت دوش نرگس بیمار او ز تب		یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود	صفی شیرازی
۵۵ شدن	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
۵۶ شدن	چون سجدهٔ بت گرم شود ناصیه سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم	عرفی شیرازی
۵۷ شدن	عمر خود رفت و جهان بیگانه با ما گر	در	در قیامت گرم خواهی شد بما چون آفتاب	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ گرگ می دواند کنایه از آن است که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بهار ۵۲ گرم افتادن در کار کسی یا مشغول بودن در کار کسی ۱۲ بهار ۵۳ گرم خیز و گرم رو تند و تیز و تیزرو ۱۲ بهار ۵۴ گرم ساختن چشم کنایه از خواب زدن یا نیز بمعنی عاشق شدن و همچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بهار ۵۵ گرم شدن بازار و هنگامه بسیار بهم آمدن مردم ۱۲ بهار ۵۶ گرم شدن سجده عبارت از گرمی هنگامه سجده است ۱۲ بهار ۵۷ گرم شدن با کسی اختلاط کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما		سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما	اهلی شیرازی
شدن ۲	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد	به	پیش از آنم که بروی تو نظر گرم شود	وحید قزوینی
کردن	خوبان ترحمی که چو سیلی در آتشم	به	تا اختلاط با شما گرم کرده ام	سیلی هروی
کردن ۳	تنور جبین گرم به بندتان		ز انجام را گرم تر کن عنان	نظامی گنجوی
کردن ۴	گرم کردن چیزی	به		بهار
کردن ۵	دید چون پروانه را در خلوت فانوس تنگ	در	شمع در بازار خوبی خوش دکانی گرم کرد	غنی کشمیری
کردن ۶	[illegible]		گر آتش فلکی بودی گرم میکردم	تاثیر مشهدی
کردن ۷	گرم کردن دل به چیزی	به		بهار
گفتن ۸	[illegible] عشق		باقر ز شاعران جهان گرم گوتر است	باقر کاشی
	گرما مقابل سرما ۱۱ بهار			
خوردن	[illegible]		که گرما خوردگان را خوش بود باد	خسرو دهلوی

مصطلح

[illegible] گرم شدن چشم [illegible] گرم [illegible] گرم کردن

[illegible] گفتن

[illegible] گرم کردن [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گرو بازده		رسید آتش عشق بر بازده	حسن دهلوی
گرو دیگر اول فتح و دوم آنچیزیکه بگرو گذارند و سبقت و پیشی و شرطیکه در بازی باشد ۱۲ بهار				
بردن ۱	کسی دلقیکه رهن باده کردم از تهیدستی	از	گرو از رشته زنار گیران برده هر تار ش	قدرت قمی
بستن ۲	نکهت عبیر زاکت فشاند بر تن گل	در / با	تبسم تو گرو بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رها کن سوی نقاش رو	به	دیده بهر نقش چه داری گرو	ملا جامی
ساختن	گرو ساز بچشم وی رخت هوش	در	که چشم تو خون بارد از رشک گوش	ظهوری ترشیزی
ستدن	گرو ستدن			بهار
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن ۳	بس خون گرو کرده در گردنش	به	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	وابسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گرو مل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
نهادن	گرو نهادن			بهار
گره بگشتن عقده ۱۲ بهار				
آوردن ۴	بر وی التماس رو نیاورد	بر	گره بر گوشه ابرو نیارد	ناظم هروی

مصطلح

۱ گرو بردن بمعنی سبقت بردن ۱۲ بهار ۲ گرو بستن بمعنی شرط بستن ۱۲ بهار ۳ گرو کردن بمعنی گرو گرفتن ۱۲ بهار
۴ گره بر ابرو آوردن بمعنی داغ شدن ۱۲ بهار۔

عه ۱ زد بیا گرو در تری برده اند ۱۲ ظهوری عه ۲ تا گرو بست ابرو او ست نو کیجه ما ۱۲ ظهوری عه ۳ بر عذابا ست گرو کرده ام ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از بر	کز دل گره سخت برین تار فتادست	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	به بر	که عهد با سر زلف گره گشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن له	من خود گره بکار خود انداختم نه تو	به	زین بیش با منت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن ۲له	گره ز ناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بکار ما گرهی زان گره گشا انداخت	واله هروی
برخاستن ۳له	نشست از خاطر عشاق پیچ دل ز پیچ زلف	به از	کز ابرو گره برخاست نازنینان را	لمؤلفه
برگشادن	نخستین گره کز سخن برگشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بر بستن ۴له	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز بهر دو فلس طرار است	خسرو دهلوی
بستن	ست هوس حلقهٔ او باد را	را به از	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن	تا وعده که ماند بیاد است که عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته‌اند	فیضی اکبرآبادی
بستن	گره بند			بهار

مصطلح

له گره بکار انداختن یعنی در وقت حاجت ۱۲ بهار ۲له گره بر ابرو انداختن یعنی چین بر جبین شدن ۱۲ بهار ۳له گره برخاستن (یعنی) وا شدن گره ۱۲ ۴له گره بر کیسه بستن ۱۲ بهار ۵له گره به بند قبا بستن یعنی چون چیزی را خواهند که فراموش نشود در گوشه [illegible] بند یاد باشد [illegible] ۱۲ [illegible] گره بند مقابل گره کشا ۱۲ بهار

۶له [illegible] گره [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	آنکہ بوحدت بجو نداد رہش	بہ	غنچہ ہو بدل بود گرہش	شفائی اصفہانی
۱ خوردن	قفل وسواس ست بردل رشتۂ آمال یا		مے خورد صد جا گرہ تا یک گرہ وا می شود	والہ یزدی
داشتن	گریہ در دل گرہ دارم کہ ہر یکقطرہ اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میبرد	ناطقی استرآبادی
زدن	جان بیرون زمن چو گرہ میزند بزلف	پر را عہ در	مردن مرا ست از گرہ او چہ مے رود	خسرو دہلوی
۲ زدن	مزن تا توانی برابرو گرہ	بر	کہ دشمن اگرچہ زبون دوست بہ	سعدی شیرازی
۲ زدن	تاثیر اگر گرہ نزند یار بر جبین	بر	کی کار دبار عاشق شیدا شود گرہ	تاثیر یزدی
۲ زدن	خوردہ جان پیچ از سنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گرہ بر روے یکدیگر چرا	صائب اصفہانی
۳ زدن	گرہ بباد مزن گرچہ بر مراد وزد	بہ	کہ این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
۴ زدن	مانند سبحہ بسکہ پے وعدہ وصال	بہ	خوبان گرہ زدند بہ بند قباے تو	سلیم طہرانی
۵ زدن	چو در زدر پیچیدی الدام را	بر	گرہ بر زدی گوش ضرغام را	بہار
۶ زدن	گرہ بر کمر بر زدہ ساق جو	بر	رسیدہ ز دہقان درود درو	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گرہ خوردن در رشتہ ، گرہ افتادن در رشتہ ۱۲ ۲ گرہ برابرو و بر جبین و بر رو زدن ، بید ماغ شدن ۱۲ بہار ۳ گرہ بباد زدن ، حرکت لغو و بیفائدہ کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بہار ۴ گرہ بہ بند قبا زدن ، مرادف گرہ بہ بند قبا بستن کہ گذشت ۱۲ بہار ۵ گرہ بر زدن گوش ، ابجی گوش مالیدن ۱۲ بہار ۶ گرہ بر کمر زدن ، قطرہ میان بستن یا چیزے نقد در کمر بستن ۱۲

عہ چندین گرہ چہ میزنی آن زلف پست را ۱۲ خسرو عہ یا گرہے در دل صحرا کند ۱۲ صحیفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	گره بر گوش زدن	بر		بہار
زدن ۵۲	گره بسایهٔ ابر بہار نتوان زد	به	ببند دل بجہانی که در گذر باشد	صائب
زدن ۵۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	به	از بسکه روزگار گره زد بکار من	کلیم همدانی
زدن ۵۴	یک گره گر ز زلف وا گردد	در	صد گره می‌زنی تو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ۵۵	هر گره غنچه ز گلستانی نمیخواهیم	در	نرگس صفت نه دیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ۵۶	گره زدن			بہار
ساختن	مهر گشاد کار که در بستگی کم است		با قامت خمیده گره ساز میروم	واله هروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشه خوشه گم گره	در	بس فرو خوردم بدل خونهای پالوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	از سخت گیری زلف تو کار من گره است		دگر هیچ گره نیست بی کشاد اینجا	سالک یزدی
شدن ۵۸	تاثیر اگر گره نه شد باره حبیب بین		یک کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر تبریزی
شکستن ۵۹	ز غریدن تند پیلان مست	در	گره در گلوی هژبران شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره بر گوش زدن [illegible] ۵۲ گره بسایه زدن [illegible] گره بباد زدن [illegible] بہار ۵۳ گره بکار زدن [illegible] ۵۴ گره [illegible] ۵۵ گره در گلو زدن [illegible] بند کردن [illegible] ۵۶ گره زدن [illegible] ۵۷ [illegible] ۵۸ [illegible] ۵۹ گره در گلو شکستن [illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده		در صدف سینهٔ تو بہ در ده	ملا جامی
۵۰ کردن	چشم کمانهای سزاوار زه	بر	بر سر تو کرده بر ابرو گره	خسرو دہلوی
کردن	شاه از وهم گره در ابرو کرد	از در	در حضور خود کشش بیک سو کرد	خسرو دہلوی
۵۱ کشادن	نمی شود دلم از زلف یار بکشاید		گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید	تاثیر یزدی
۵۱ کشادن	کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب		چو غنچه از گره خود گره کشای ساز	صائب اصفهانی
۵۲ کشادن	بیا بوصل خود از کار من گره بکشای	به از		فضل الله شیرازی
۵۳ کشادن	بلاکشان محبت لب از فغان بستند		گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند	ذکی همدانی
کشودن	آنچه در پردهٔ گل بود نهان رو بتو بود	از	گره غنچه کشودیم در و بو بتو بود	سلیم طهرانی
گذشتن	گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او	در	چه خونها در جگر زان نرگس کاکل بر باد او	صائب اصفهانی
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در	ناله چون در دل گره گردد جرس باشد مرا	تمکین کرمانی
گرفتن	جبین ز ابروی گره گیر تو خط هم نه کشود	در	تا قیامت نشود تم کلی که تراست	صائب اصفهانی
گشتن	خدنگ عقده کشائی تو باید که غنیمت	در	درون سینه گره گشته چون عقده مرا	نصیر اخشانی
۵۴ گشتن	سکی میرسد با شک گره گشته در گلو	در	آب گهر که نو سفر البتادگی ست	فطرت قمی
نشستن	سوی ابرو را گره نتوان زدن لیکن ز ناز	در	صد گره بنشست در هر سو که در ابروی تست	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۰ گره کشا ۱ معروف ۲ مقابل گره بسته ۳ چیزیکه بدان گره بکشایند ۴ بهار ۵۱ گره چیزی دیگر و از کار کشادن ۱ معروف ۲ حاجت بر آوردن ۳ بهار ۵۳ گره از جبین و جبهه کشادن ۱ مقابل گره بر جبین زدن گرفتن ۱ بهار ۵۴ گره گرفتن اشک در گلو ۱ سیاسی گریه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گره بر سکهٔ خسرو نهادند	بر	بهر گنجینهٔ مهر تو نهادند	خسرو دهلوی
گریبان (بالکسر و یای مجهول) البقهٔ جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان کلمه نسبت ۱۲ بهار				
داشتن	زعریانی بدین شادم که از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست را کو فرصت پرسیدن چشم ترست	از ۵۰	یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد پاره میسازی و میدوزی گریبانم		چه زخم است این که بر دوزند و عاشق کفن پوشد	فغانی شیرازی
رفتن ۵۱	نپنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی	به	گریبانها بدامن رفت کز پیش نظر رفتی	واله هروی
ریختن ۵۲	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر بیدل ز هر عضوم گریبان ریختند	بیدل عظیم‌آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		ظلمت خضرش ز گریبان بتافت	ملا جامی
کردن ۵۳	هر که یکدم در ره افتادگی پا فشرد		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن ۵۴	گریبان دامن کردن			بهار
گشادن	شمیم نسیم مصر و پیراهن از شادی	در	گریبانی به دست امتحان پیش صبا بگشا	صائب اصفهانی
کشیدن	دست تا پیدا گریبان میکشد		من بیدست و گریبان میدرم	مولوی [illegible]
گرفتن ۵۵	دامان ناز برد و تیغ جفا گرفت		دست [illegible] گریبان ما گرفت	سیلی هروی

مطلب

۵۱ گریبان بدامن رفتن یعنی چاک گریبان تا بدامن رسیدن ۱۲ بهار ۵۲ گریبان ریختن [illegible] گریبان از چیزی ۱۲ بهار
۵۳ گریبان کردن [illegible] ۱۲ بهار ۵۴ گریبان دامن کردن [illegible] ۵۵ گریبان گرفتن [illegible] ۱۲ بهار

۵۰ ز شتاب [illegible] گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [1]	گریبان چراغی گرفتن			بهار
گرفتن [2]	گل زرخش جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچه گریبان گرفت	صادق شیرازی
گرفتن [3]	تا گریبان گیرد و آرد بپابوس توام		آشنه فریادگانت را بسوی ما فرست	شفائی اصفهانی
گرفتن [4]	در سراغ منزل رحمت بلا میجو استم		دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفهانی
گسستن	غنچه که باد کشاد پیش دل	از	شد هم ازان باد گریبان گسل	خسرو دهلوی
گریز مثل گریختن ۱۲ بهار				
آوردن	ولی عاقبت چرخ آئین ستیز	در	در آورد در خیل دشمن گریز	قاسمی گوناباد
افتادن	کجا او بتنها زدی بر سپاه	در	گریز او فتادی در آن بزم گاه	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسی در ستیز	از	که از وی گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	جهانت دهم یا الش از تیغ تیز		که با مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگرچه گریزی زدیم در خطر	به	تو در حمایت ز نهاریان خود ز نهار	ظهوری ترشیزی
کردن	زد و لیهدست د[illegible]	از	کرده چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دهلوی
گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار				
آمدن	گریه چو در پیش آمد دل سوختگان	در پیچ	آنچه باران کرم بود که تا گه برسید	خسرو دهلوی

مصطلح [1] گریبان چراغی گرفتن بپرتوی صحنای هم رسانیدن ۱۲ بهار [2] گریبان گرفتن معروف و هم بمعنی مغذرت تقصیر گریبان گیر و گرفته مستعمل ... ۱۲ بهار [3] گریبان گرفته آوردن [illegible] مستعمل آوردن ۱۲ بهار

[4] گریه در پیچ از ... آمد ۱۲ غالب

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریه بسیار آورد		نخل صندل دردسر در عهد ما بار آورد	دانش مشهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی آرزو بروی گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی ده فرداش باد این گریه کز خسرو فتاد	از	ابر اگر خواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر دل را از اشک پرشورم خلل زاده	بر	به هامون می فشانم گریه مستانه خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه انداز		جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
پرداختن	بر آن گریه پرداز رشک ست رشک		که اشکش ز خشم پاک گردد باشک	ظهوری ترشیزی
پیچیدن ١	بسا درد تو چون گریه در گلو پیچد	به در	ز بهر یک مژه طوفان نور برخیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	به از	فریاد صبح و گریه شامی نداشتم	فغانی شیرازی
داشتن ٢	ز بهر بای گل رنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
وزدیدن ٣	بود گریه وزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که از آب وزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
زدن ٤	ز بهر طاوس بسامان نه بهشت به چیز	به بر	اگر بیا گریه زدن گاه چرخ سپید	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه مست در فراق لاله رخسار		که چیدن چشمه خون سر زد از هر طرف دیوار	فغانی شیرازی

مصطلح

١ گریه در گلو پیچیدن [illegible] ٢ گریه در گلو داشتن کنایه
[illegible] ٣ گریه [illegible] ٤ گریه [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
شدن ع۱	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
شکستن ع۲	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن ع۳	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن ع۴	کوس تو در جرگه‌گاه گریه باهنگ زد	در	گریه از نهیب در قمقم خنجر شکست	انوری ابیوردی
فرو خوردن ع۵	فرو خور گریه و در آه درد افزا افزا واله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سرگران بینی	واله هروی
کردن ع۶	رفتی و گریه بحال دل بریان کردم	بر [illegible] از در	آب هر آیینه ریزند قفای سفری	تاثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه و همدرد ندارد صائب		جای رحم است درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
گشادن ع۸	سوی زیادت چو بر آید ز چشم	از	گریه بسیار گشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش ۱۶ ادا کردن ۱۲ بهار

پذیرفتن	گزاراسی نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

ع۱ گریه در گلو گره شدن بمعنی در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ع۲ گریه در دیده و در چشم و در قمقم خنجر شکستن بند شدن گریه در چشم و دیافت ۱۲ بهار ع۵ گریه فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار ع۶ گریه کردن اشک ریختن ۱۲ بهار ع۸ گریه گشادن از چشم جاری شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع۳ خوشحالی قریب بخوشی است و قریب بمعنی خودشان بآب میکنند از غم که او کنم و اسیری ع۵ خنده صراحی شد و ماتم کنند + گریه بین شادی
ع۶ آنکه شوری خراسانی ع۵ در هجر دوستان چو بلا گریه میکنم ۱۲ منتخبات

مصدر		صله		شاعر
شدن	گزارش چنین شد درین بزمگاه	در		بہار
کردن	گزارش کردن			بہار
یافتن	بتوفیق واہب الصور این بدیع رقم	بہ	گزارش یافت	نصیر ہمدانی
		گزند، آفت چشم زخم و جز آن		
آمدن	چہ خوش داستانے زدان ہوشمند	عیب از چ	کہ بر تا گزاسپند نا ید گزند	نظامی گنجوی
برتافتن	گزند بوسہ اختیار بر نمی تابد		کہ گفت سیب ذقن کم ز نار پستان است	[illegible] قزوینی
بودن	ز گل چیدن آنکس شود بہرہ مند	از	کہ از بیم خارش نباشد گزند	[illegible]
دادن	تا بتش گر باشدش گزندی نداد		کشش پر برابر بہ وزیر باد	خسرو دہلوی
داشتن	شنیدم کہ چشم تو دارد گزند		ہمانا کہ افتاد بر دردمندی	[illegible]
دیدن	ز نیس سفیدش کہ بینا گزند	عیب از بہ	شد شیفتہ ہر کس کہ نگاہی افگند	[illegible] مشہدی
رسانیدن	گر سپہر بتو رساند گزند	بہ چہ	جہان نسبت آنکہ بماند گزند	خسرو دہلوی
رسیدن	گزند گردش اختر بما فلان نرسد	بہ چہ	کہ مست خواب شبگیر دوران باشد	[illegible] مشہدی
ریختن	چنان خواست آن آسمانی بلند	را	کہ بر اہل خوارزم ریزد گزند	ہاتفی جامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چه آسانی آید بر آن ارجمند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشیم چند از پند ناصح گزند	از	ضرورست بد مستی و صبر چند	ظهوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانه گزندی شکور باش	از	کاری ز شکوه ات نگشاید صبور باش	شفائی اصفهانی

گزین (بالضم) پسندیده ۱۲ بهار

کردن	کردم غمش بر جان گزین بادش فدا جانا ازین	بر	جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کی رسد	سلمان ساوجی

گستاخ (بالضم) دلیر و بیجا ۱۲ بهار

رفتن	گستاخ رفتن			بهار
ساختن	ادب شناس ترا زمن کسے نباشد لیک	به	غرور بندگیم ساخته با گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنه شد بر عرش گستاخ	بر	چو دست ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
فتادن	جز طرهٔ شوخ تو که گستاخ فتاده است		کس دست بر آن عارض و غبغب نرساند	لسانی مشهدی
کردن	بدین امیدہاے شاخ در شاخ	به	کرمہاے تو مارا کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	ازان بوالفضولان گستاخ گوی		وزان بوالحکیمان دیوانه خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بهار

گستاخی - دلیری ۱۲

رفتن	گستاخی اگر رفت معذور دار طالب		تبخاله لب ما مخصوص تشنه باشد	طالب آملی

ع که رفته رفته شوی همچو من با گستاخ ۱۲ جناب صفاہانی-

مصدر		صله		شاعر
کردن	معذور کن ای شیخ گر گستاخی کردم		زیرا که غریبیم و مجروح و خسته	ابو العباس [illegible]

فصل شین

گشت — سیر کردن و گردیدن ۱۲

زدن (با)	بر زندان غمم چون لاله و خون گی بود باد	با	که چون نرگس قدح برکف زنم گشت چمن باد	[illegible]
کردن (با)	چون ظهوری تا که گم گشت جنون	عه	رخصت تحصیل حاصل می کشم	ظهوری ترشیزی

فصل فاء

گفت و گوی، هنگامه و پرخاش ۱۲

شدن	زان زلف اگر بسوی یکی تار مو شود		پر سر این معامله صد گفت و گو شود	علی خراسانی
کردن	[illegible]	مه	سخن [illegible] گفت و گو کنند	سنجر کاشی

فصل لام

گل [illegible] [illegible] مجاز است ۱۲ بهار

[illegible]

[illegible] گفتگو شدن و کردن [illegible] ۱۲ بهار

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا باغبان خرمی ساز کن		که گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تهی برون شدم از گلستان خرم و بر	به	که گل بجیب هوس آمد و نه خار جرا	طالب آملی
افتادن ۱	حسن بی عاشق نمی ماند بهر صورت که هست	در	در چراغ افتد چو گل پروا ز بلبل می شود	تاثیر اصفهانی
افتادن ۲	بچشم شبنم این بوستان گل افتاده است	به	ز بس گریسته در عرصهٔ چمن بی تو	صائب اصفهانی
افشاندن	نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل	۳ بر	چون وصال یار ریزد بر خس و هر خار گل	عرفی شیرازی
انداختن ۴	شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم	در	باده نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طهرانی
انگیختن ۵	شاید ار گلبن صفت بر گلخن از فیض هوا	از	پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل	عرفی شیرازی
باختن ۶	بی خود بیا شعله آهنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بهار
باختن ۷	ز بس صحن چمن از خنده گلزار انجم شد		درو چون دست گلباز از هوا گل می توان چیدن	فیاض لاهیجانی
بالیدن	درین بهار گل چاک آن چنان بالید	در	که یک گل است که جیب و کنار من دارد	کلیم همدانی
برآمدن	اگر چون رخت گلی ز گلستان برآمدی	از	جانها بجای ناله ز مرغان برآمدی	لا اعلم
برآوردن	صلح آرزو از یار چه جویی که محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ گل در چراغ افتادن ۱ روشن شدن چراغ ۱۲ بهار ۲ گل در چشم افتادن ۱ ماوف شدن چشم بهر جهت ۱۲ بهار ۴ گل در آب انداختن ۱ فتنه و هنگامه برپا کردن ۱۲ بهار ۵ گل انگیختن ۱ ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ۶ گلبازی ۱ تغییر رنگ ۱۲ بهار ۷ گل باختن ۱ آنکه بازی بگل کنند ۱۲ بهار

۳ فشانده اند چو گلهای عیش بر سر سال ۱۲ کلیم

مصادر		صله		شاعر
برخاستن	بهر کجا که درین بوستان گلی برخاست	به در	ز رخسار خار غمش بانگ بلبلی برخاست	شاپور طهرانی
پروانیدن	زگل پرورانید گل آفتاب	از		ظهوری ترشیزی
بستن ۹۱	شفق سرخ گل بست بر سور شاه	بر	طبق پر شکر کرد خورشید و ماه	نظامی گنجوی
بستن ۹۲	ز شور عشق اگر گل بر سر دستاری بستم	از بر	سر شوریده منصور را بر داری بستم	صائب اصفهانی
بستن ۹۳	چشم بلبل پوشیم از گرد و بچم گلبند پوش		عشق بازی میکنم با لاله رویان در لباس	اشرف مازندرانی
بوئیدن	هر گل که ز خاک من بروید	از	عاشق شود ار کسی ببوید	کمال خجندی
پیراستن ۹۴	گل طلب کردم و گل پیراسته		شد ز گل دسته بند و گل پیراسته	خسرو دهلوی
تراشیدن ۹۵	که از هر سخن بر تراشم گلی	از	بران گل ز نظم نغمه چون بلبلی	نظامی گنجوی
تراویدن	گل میتراود هم ز دل و دیده تا نظر	از	بر نرگس کرشمه طراز تو شکسته ام	طالب آملی
چیدن ۹۶	بهار رفت و نچیدیم گل از بر روئی	از	گذشت عید و ندیدیم هلال ابروئی	قدسی مشهدی
چیدن ۹۷	بسیر باغ و بستان [illegible] نیست ما را	از	که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند	صائب اصفهانی
چیدن ۹۸	نسیم اتفاق و دشت در کار		گل امید را نشگفته چیدیم	ظهوری ترشیزی
خندیدن	گلی که غنچه خندید چشم باز کنی		بهار عشوه [illegible]	عرفی شیرازی

مصطلح

۹۱ گل بستن بگلها زینت [illegible] ۹۲ گل بر سر دستار بستن مشهور گردیدن گل بر دستار [illegible] ۹۳ گل بند و گل بندی [illegible] از نقاش که بستن [illegible] ۹۴ گل پیراسته [illegible] ۹۵ گل تراشیدن ایجاد کردن گل ۹۶ [illegible] ۹۷ گل چیدن [illegible] ۹۸ گل چیدن ناشگفته [illegible]

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	به	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوی خوشت دهان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کهکر
دمانیدن	بسکه طبع کاینات از خرمی آبستن است	عـه از	پرورانده باد از هجران بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشابور دمید	عـه از در	فردا بهری با سمن خواهد ریخت	لطف الله نیشاپوری
دوختن	دیده بر و نظر بازی بانقش نباید		دست دگران بهله نگه دوز ز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رسته از شاخ	در از به	که چون نی استخوانش گشته سوراخ	ظهوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به به	بسا لها گل سوری رنگستان نرسد	نجیب جرباد قانی
روئیدن	در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار	در از	در زمین شوره میروید ز نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چه خوشتر زینکه عاشق خفته باشد ز راه و معشوق (خوش)	به	ز گلزار آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل تحسین بهم بر ریز شکستهای ماه	به	آنقدر که خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرهندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بهار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بهار

مصطلح

۵ گل دادن ۱ ایجاد کردن گل ۲ گل آوردن شاخ ۱۲ بهار ۳ گلدوزی چیزی که در آن نقش گلها دوخته باشد ۱۲ بهار ۴ گل کردن تماشا کردن ۱۲ بهار

۶ گل زاده‌ای ترا از شاخسار صورت و صدا او بابندد ۲ ظهوری عـه ۵ و چمن گر گل [illegible] و دوشش با دوش ۱۱ الدیده ۱۲ شفائی

مصادر		صله		شاعر
ریختن	تو کنی خنده گل ریز که بازی و من		هر دم از آه کنم پیش تو نفت اندازی	خسرو دهلوی
ریختن	گل ریختن			بهار
زدن	نگرد هم ریخته از دشمن اگر ز وی بن زند بر من	از بر	مرا اندکی [illegible]	والهی قمی
زدن له	در گلستانی که باشد چشم بلبل در کمین	بر	پیش [illegible] گل بر سر زند	صائب اصفهانی
زدن له	در صفا نیست چو آیینه پیشانی او	بر	صبح اگر صبح گل خورشید بر دستار زند	سیدی طهرانی
زدن له	بوادی که ز وحدت زبوستان خلیل	بر	زند شاخ [illegible] گل تجلی را	علی خراسانی
زدن له	بر سر و دستار زدن	بر		بهار
زدن له	بخصم گل زدن از دست ما کی آید	بر	دگر [illegible] مشت [illegible]	صائب اصفهانی
شدن له	گل شدن			بهار
شدن له	درین دیار که ظلمت نشان		شد از نیام شمشیر گل شمع جهان	اسلام خان والا
شدن له	گل شدن چراغ			بهار
شکستن	[illegible] گل [illegible] شاخ		[illegible] گریبان است	بیانی گیلانی
شکستن	گل شکستن			بهار

مطلع

له گل [illegible] له گل زدن [illegible]
[illegible] له گل شدن [illegible] له گل شدن [illegible]
له گل شکستن [illegible]

مصدر		صله		شاعر
شگفانیدن	خار اگر همه نیش درون بنسیم با اهتزاز و رگل شادمانی شگفانیدن (نثر)			ظهیرای تفرشی
شگفتن عه	عجب نیست بر خاک اگر گل شگفت	از عه بر	که چندین گل اندام در خاک خفت	سعدی شیرازی
شگفتن عه	هر جا که حرف درد و جفا یتو گفته شد		شد تازه داغم و گل دیگر شگفته شد	خالص اصفهانی
فتادن عه	زبس گریسته ام گل فتاد در چشم	از در به	کنون بحسرت ازان گل گلاب میگیرم	طالب آملی
فرستادن عه	گل فرستاد بمن تا کند آزاد مرا	به	میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را	سلیم طهرانی
کاشتن	هر رنگ لاله بر آید ز سینه با داغ	از	ز خنجرت گل زخمی که در دلم کارے	جناب صفاہانی
کردن عه	پروانه خس و هوا شرر بار	در	پرواز چه گل کند درین کار	فیضی اکبرآبادی
کردن عه	پشت گرمی آفتاب گل از چه پیداش که چه پیشانی		آفتاب گل کرده است شاه نهرش هوا بالجزید	جلالای زواره
کردن عه	افتادن رنگ نقش لب و عارض جانان		پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است	وحید قزوینی
کردن عه	گل کردن چراغ			بهار
کردن	یک نفس باش نشاط خنده و ابر چه برق	در	خنده در دیدن بدل گل در گریبان کردن است	طالب آملی
کردن	زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم	از به	شیشه‌ها می فشانم و در شیشه میکنم	طالب آملی
کردن	سیر کاری اندوشه چو غبار	در	گل سرخ روی کند در کنار	ظهوری ترشیزی

مصطلح

عه گل شگفتن بمعنی ... ظهور آمدن ۱۱ بهار عه گل فتادن چشم بمعنی واقف شدن چشم مرض ۱۲ بهار عه گل فرستادن بمعنی طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۱ بهار عه گل کردن ظاهر شدن و ظاهر کردن ... آنرا ... شعر فیضی گل کردن بمعنی ظاهر شدن ... معنی لفظی است ۱۱ بهار عه گل کردن چراغ روشن شدن چراغ و خاموش کردن آنرا ...

عه شگفتن: نیاغ آنکه ای گل ... ظهوری عه زگریه عاقبت کارگل فتاد بچشم ۱۲ صاحب

مصدر		صلہ		شاعر
کشادن	شگفتن نسیم عاشق نیست از نزول بعد مردن هم		گلی گر بر دمد از تربت فرہاد نگشاید	وہمی تبریزی
کندن ۱ہ	گل کندن			بہار
کندن ۲ہ	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	حاشا که ز گل کنده کسے کام برآرد	وحدت قمی
کوفتن ۳ہ	خدایگان جمال و خلاصۂ خوبی		بباغ عقل درآمد برسم گل کوبی	مولوی روم
گذاشتن ۴ہ	گل بر سر گذاشتن	بر		بہار
گرفتن ۵ہ	چو در جشانه گیرم گل از چراغ	از	خورد بر کف چشم خمار باغ	طغرای مشہدی
ماندن	تا در چمن گلست فغانی مرو برون		چون گل نماند روے بہ کنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن مستم که گر گل می نشانم تاک میروید		ز تاکم برگ هم با سینهٔ صد چاک میروید	باقر کاشی
گل (بالکسر) خاک بآب آمیخته و خمیر و سرشت ۱۲ بہار				
سرشتن ۶ہ	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند		گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	حافظ شیرازی
شدن ۷ہ	میرسد از سازش ما یار آلودگی	از	گر خدا را دوست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
کردن ۸ہ	خاک وجود ما از آب بادہ گل کن	از	ویران سرای دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
کردن ۹ہ	در عیب جستنش چه نماید گناه خلق		پاک سرشت خاک گل گشته آب حیوان را	ہادی شہرستانی

مصطلح

۱ہ گل کندن تماشا کردن و جدا کردن آن از شاخ ۱۲ بہار ۲ہ گل کوبی گشت و سیر کردن اول بہار کنند ۱۲ بہار ۳ہ گل بر سر گذاشتن ۱۲ استقبال کردن گل بر سر ۱۲ بہار ۴ہ گل از چراغ گرفتن روشن کردن چراغ ۱۲ بہار ۵ہ گل سرشتن و کردن و یکے شدن ۱۲ بہار ۶ہ گل شدن و گل کردن ۱۲ آلودہ شدن و آلودہ کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کلبهٔ ویران ما خواهد به آبادی رسید		گر پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم همدانی
کشیدن	نگلی گر کشی بر ستون سرای	بر	گل افتد نشان نیک ماند بجای	نظامی گنجوی
گرفتن	فلک گر بهر تعمیر گلی در آب میگیرد	در	پی ویرانی دل وعدهٔ از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
گلاب ۔ عرق گل سرخ ۱۲ بهار ۔				
افشاندن	بوی مهر می آید ازین قطرهٔ خوناب	بر	پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوف مشهدم آشفته میرود بلبل		کرام بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بهار
بردن	ابر گشته عبیر بیز نگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوئیدن	بشکن دلم که رایحه در دوستی		کس از برون شیشه نبوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بهار
چکیدن	رویت چو گل و گلاب از وی بچکید	از	ماهی است که آفتاب از وی بچکید	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عهد رخسار تو که		خرمنی از گل بسوزی قطره ندهد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت و گلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفهانی
ریختن	خلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آویخته	خسرو دهلوی
زدن	گل شود تا چشم مردم دنیا گلاب	بر	کی بهوش آید زدن بر صورت دنیا گلاب	قاسم مشهدی
ستدن	بتوان ستدن ز نکهت بو	از	از سایهٔ گل گلاب نیکو	واله هروی

مصطلح: گل در آب کردن و گرفتن = مهیای کار شدن و سامان و سرانجام دادن آنرا ۱۲ بهار سنه ۵
گل کشیدن بر چیزی = نقاشی کردن و مالیدن گل بران چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	هیچ بهران به تربیت آدم نمی شوند		شبنم به بوی گل نتواند گلاب شد	واصل لاهیجانی
فشاندن	بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را	بر	شبنم چه حاجت است گل آفتاب را	مغفور لاهیجی
کشیدن	سوخت صد داغ بدل شانی و اشکی نفشاند	از	شرم از و کبن همه گل چید و گلابی نکشید	شانی مشهدی
گرفتن	گرچه در چمن خلق تو زنبور عسل	از	چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب	سنجر کاشی
گلبانگ - آواز بیدکان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران که بیکبار کشند ۱۲ بهار				
داشتن	کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل		زنده گشتم بسر رو تو نمیری بلبل	طغرای مشهدی
رسیدن	گلبانگ می فروش بدردی کشان رسید	به	پنداشتی که زمزمه توبه شد بلند	فغانی شیرازی
زدن (سماع)	باز گلبانگ پریشان میزنم		آتشی در عندلیبان میزنم	عرفی شیرازی
زدن	قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	بر		[illegible]
زدن	بسکه در راه تو اشرف بر قدم گلبانگ زد	بر	چشم بگشود دست پا از خواب آبله	اشرف مازندرانی
کشیدن	مستی چون کشد گلبانگ در باغ	در / از	شود مرغ چمن قربان حافظ	سلیم طهرانی
گلگشت - در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز است ۱۲ بهار				
زدن	ز رشک لاله گون خود می بالی تو ام زد	از	ز رنگ خویش گلگشت چمن بالی تو ام زد	قاسم مشهدی

مصطلح

گلبانگ بر قدم زدن [illegible] ۱۲ بهار

[illegible] گلاب [illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی	دانش مشهدی
گلگونه رنگی ست معروف که زنان برو مالند ۱۲ برهان				
آوردن	چو دست قضا زشت رویت سرشت	بر	میالای گلگونه بر روی زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونه بند سیمای خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع رو بتو کز شعلهای حسن	را از	گلگونه غبار دهد مهر و ماه را	طالب آملی
زدن	تا پی سرگرمی عاشق ستم مشاطه وار	از	جبین را گلگونه از ناز و عتابی میزند	ثنائی مشهدی
کردن	سیاهان که گلگونه بر رو کنند	بر	بخندد بدین مردمان خو کنند	خسرو دهلوی
گشودن	چید تا گل از بال ما اهل دل و ما	از	گلگونه بخت از پر زاغی نگشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونه بر رخسار لیلی کشد	بر	گوئیا این خون است کز دامان مجنون میچکد	طالب آملی
گلو حلق ۱۲ بهار				
بستن ۱ف	چو فرهاد در گلو بست راه		گلو بسته به مرد و شیر باد خواه	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آه عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن ۲ف	هوای دلبر شیرین شمایلی دارم		که والتفات گلو سوز تر ز پوشش	ناظم اصفهانی
فشاردن	همی رقیب دلم کن چنانکه خود دانی		که دست عشق و دل را گلو فشاندنی است	طالب آملی

مصطلح

۱ف گلو بسته ساکت و خاموش ۱۲ بهار ۲ف گلوسوز چیزی که نهایت شیرین و خوش آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بسجوابش گلوگیر تر از خناق		دهان باز تر در طمع چون شقاق	ظهوری ترشیزی
گرفتن ۵۲	شریان ز پوست بر کن و بر کام تیغ نه		لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه	عرفی شیرازی
گِله (بکسر اول و فتح دوم) ترجمه شکوی ۱۲ بهار				
بودن	چه حرف بسته ام از لطف مهربانی تو	از	که باشدم گله اکنون ز سرگرانی تو	قاسم اردستانی
خاستن	گله از دوستان خیزد	از		بهار
داشتن	دامان نگه تنگ و گل حسن تو بسیار	از	گلچین بهار تو ز دامان گله دارد	حیرتی تونی
ساختن	مرد آنکه بر هر پیچ بی شورش و بانگ	از	از ترک ره تجرد گله سازد و ننگ	واله هروی
کردن	بهیچکس گله از بوریای فقر مکن	به از	اگر از وشط ریحی رسد تن بر دار	واعظ قزوینی
گذاشتن	ای بی جگر از تلخی عالم گله بگذار	از	این می بحریفان تنک حوصله بگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	شرح این بگذارم و گیرم گله	از	از جفای آن نگار ده دله	مولوی روم
گفتن	پادشه شرق بهر شب نخفت		جز گله زینسان که بگفتم نگفت	خسرو دهلوی
شنودن	با نوا زین سان گله مست شنود	با از	وانچه بگفت از دل مست شنود	خسرو دهلوی
گلیم - بکسرتین پوشش معروف که از پشم سطبر و درشت بافند ۱۲ بهار				
آوردن	گلیم از آب بر آوردن	از		بهار

مصطلح

۵۱ گلوگیر بزیر ... سخت تنگ گلو را گیرد چون باز و بلیه و مرد طامع دهان را باز میدارند ازین سبب تشبیه کرده ۱۲ بهار ۵۲ گلوی لب گرفتن و خاموش گردانیدن ۱۲ بهار ۵۳ گلیم از آب بر آوردن ۱۲ از همه تکلیفات نجات یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
له آوردن	گلیم بیرون آوردن			بهار
له آوردن	خضر آورد برون زسیاهی گلیم خویش	از	ای عقل واگذار بسودای او مرا	صائب اصفهانی
له آوردن	درین عبرت اهل کس که دستی در کرم دارد		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفهانی
له برآوردن	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بهار
له بردن	گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج	از	وین سعی میکند که بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل سیم

گمان (بالضم) ظن ۱۲ بهار

افتادن	تدرو یکه پیری سر آمد زمان	به	به نخچیر شاهیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو بردی همه یقین دلم		یا داسے که کس گمان نبرد	خسرو دهلوی
		عه عه در له از		
بستن	گمان بر اعتمادش بسته بیمار	به	کبوتر نازک و شاهین ستمگار	خسرو دهلوی
بودن	ترد یک توپ رفت و نگرد از تصدا اشت	از سه	ما را ازین گیاه ضعیف این گمان بود	عالی شیرازی

مصطلح

له گلیم بیرون آوردن یا گلیم از سیاهی و از آب دریا و از آب بیرون آوردن و از موج بیرون بردن از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

له از انچه درحق من بنده بردی بگمان ۱۲ سلمان عه هرچه از تو گمان بردم بجوئی ۱۲ خسرو سه گر ز آن بیگانه خو بر عهود گمان برده است ۱۲ نجات لله شها سے سحر یاگذرانیدیم وزنده ایم ؛ ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زان شبه نکته که گوش گیر شدش		دل نازک گمان پذیر شدش	خسرو دهلوی
داشتن	اگر جانم شود تجلی بیمان با خود گمان دارم	با عبه از	که گرد راه او جان سینه هم شت بجان دارم	[illegible]
رفتن	گمان همی رودم کز فراق او نرهم	به	عجم نهفته یقین میکند گمان مرا	خسرو دهلوی
زدن	بغیر گرم در آمیختی حذر زنهار		گمان زد تو شد آنچه من یقین دارم	[illegible]
شدن	عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد		شد گمانم که مه چارده در جام افتاد	رفیع مشهدی
کردن	مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او		عکس خود دیده گمان کرد که مشکین خالست	حافظ شیرازی

گمراهی ضلالت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	به	تا کے خرد بوسوسه ام گمرهی دهد	اصفهانی

گم معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	چو در وفا ما مرا تو جان گم باد		وفا هر دم این عهد هیچ اگر دیدم	کمال اصفهانی
داشتن	[illegible] گفت سر [illegible] گم دارد		دگر غازی این ره تو بوده همه دار	عرفی شیرازی
رفتن	[illegible] گم [illegible] او [illegible]		[illegible] گم کرده [illegible] طلب کن	غنیمت کنجاهی
شدن	[illegible] که عشق از [illegible] گم شد	[illegible]	[illegible]	صادق گیلانی

مصطلح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگرم ره نمائی رسیدم بخیر	در به عه از	وگر گم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی شیرازی
کردن له	گم کرده پی			بهار
گردیدن	بسے می گرچه گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم هروی
گشتن	که گم گشته صد بار در هر سخن	در به للعه از		ظهوری ترشیزی

فصل اول

گناه و گنه ، د بالضم ج م ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گنه آید از بندهٔ خاکسار	از	به امید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنه آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
افگندن	برو گر پیش پاے خود نه بینی	بر	گنه بر عقل دوراندیش افگن	کلیم همدانی
بخشودن	خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنه بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	بروز که دوست هر گناهی بخشند	بر به	صد ساله گنه به آهی بخشند	سیاهی همدانی
برخاستن	چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

له گم کرده پی - پے گم گشته کی پی او جہاں سے نرسد و مجاز بر کسے اطلاق کنند کہ کار ... کہ مطلب او بپایہ نشود ۱۲ بهار

عه برادو بیکده گم کرده ایم جوهر عقل ۱۲ نقالی عسه کلید گنج را گم کرده در خاک ۱۲ خسرو سه خود را چنان ز هجر تو گم کرده ام
که هست ۱۲ عرفی للعه ز نشان طلبے مغربیشان گم گشته بود ۱۲ نظامی عه گم گشته ایم ز خویش و کسم ره سرغ بهشت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم بار ندانم	به عیب	دشمن کین سوخته خرمن چه گنه بست	شانی مشهدی
بودن	تو چشم من چه واقع شد گناه من چه بود		که نظر انداختی یکبار این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقفت چیست در قتلم تأمل چیست از رحم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملک گرگانی
خواستن[۱۵]	دگر بعمر بده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که بخواهید از و گناه مرا	شانی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا وا کن		هر فتنه که می بینم در زیر سر زلف ست	صائب اصفهانی
دانستن	همرای باغبان تا کی کشی آب از نگاه خود		گنهے بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره بین جلوه دهست رسا	از	عذر سرگشتگیم جلوه هر جائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت و گر نیز گناهی کردم		شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بروز ما نشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر به روی تو جانے نگاه ماند	در	در گردن نظاره من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل مسکین منت	بر / به	وی گنه کرده و گنه بر چشم روشن بین نهاد	سعدی
ورزیدن	نخواهد و دو جهان زین بیش گناه ورزیدن		حذر کن تا نریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تا زود بیابد گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

۱۵ گناه کسے از کسے خواستن – شفاعت او کردن ۱۲ بهار

۱۶ گناه خویش را با من چه بندی ۱۲ خسرو — نکرده ام گنه تو گنه چه ام ؛ که اگر به دست گران شده ام ۱۲ خسرو

گنج (بالفتح) مال بسیار بیکجا نهاده ۱۲ بهار

مصدر		سلسله		شاعر
...شاندن	با آستین کرمش که هست گنج افشان		با آستان رحمتش که هست ناصیه زار	عرفی شیرازی
...راختن	چران نقعه کو بارگی تاخته	۳	زمین گنج قارون برانداخته	نظامی گنجوی
...ریدن ۵	بپیام نشانمش بر تخت یار		وزان پس گشایم در گنج بار	فردوسی طوسی
...شیدن ۵	گنج بخش			بهار
...شدن	گر او تند رآید تو هستی درخش		گر او گنجدان شد توی گنج بخش	نظامی گنجوی
...یابدن	اگر مقید گنجے درین سرای سپنج		برنج باش که بی رنج برنیاید گنج	مشتاق مشهدی
...داشتن	گل بتاراج رفت و خاره بماند		گنج برداشتند و مار بماند	سعدی شیرازی
...شیدن	گنج باش و رنج گاه و شاد باش و داد ده		بزم ساز و خرم و زر رونا جوی و کامیاب	جبلی غرجستانی
...رداختن	زبان تا زبان گنج پرداختم		وزان جمله سرجمله ساختم	نظامی گنجوی
...ستن	آن گنج که جستم ز کسان در گه دیدگان	۱[illegible]	بی منت کس یافتم المنة لله	کاتبی نیشاپوری
...ادن	سلطان ازل گنج غم عشق بما داد	[illegible]	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم	حافظ شیرازی
...شتن	ورنه چه ذات خویش نکو بنگر	[illegible]	تا در سرای طلسم گنجی وادی	سوزنی سمرقندی
...یختن ۵	با واز پوشیدگان گفت خیز		گهر وش کنی از نظام گنج ریز	نظامی گنجوی
...شتن	گهر گنج به گشت ستبر ودوی	[illegible]	سیکی با دوستی خوردی بیادی	نظامی گنجوی

مصطلح

...گنج باره از نظام و ...یار ۲۲ بهار ...ای گنج بخش و گنج بزرگ کنایه از جود فرد و سیار بخش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	تا گشتم ز راه طمع گنج سنج		که ور رستم ز تا کلک ست گنج	قاسمی گنابادی
فرستادن	با آیین آن مهد پیرایه سنج	به	فرستاد چندین سفر بار گنج	نظامی گنجوی
گشادن	در اندم که شد هاتف سحر سنج	از	سخن را رسیدن سر گشاد گنج	قاسمی گنابادی
کشیدن	بصحن باغ ز گنجینه امانت او	به	برون ز دیده کشیدی گنج شایگان نرگس	عرفی شیرازی
گرفتن	هر که ز دل دامن پیران گرفت	از	گنج بقا زین ره پیران گرفت	خسرو دهلوی
نهادن	ز گوهرهای گوناگون ستی	از به	بهر گنج درم گنجی نهاد ست	[illegible]
نهفتن	نهفته است صد گنج در سینه ام	در	چه باک گر از نقد گنجینه ام	قاسمی گنابادی
یافتن	ز خود سازی توانی روا نقش سرافرازی		کند شاهی اگر یابی کسی گنج قناعت را	[illegible]

گنجینه آنچه حاصل شده باشد از گنج گنجها چنانکه زرینه و پشمینه و غالب که مزید علیه گنج بود ۱۲ بهار

مصدر				شاعر
داشتن (ملک)	گنجینه دار			بهار
سنجیدن (ملک)	گوهر بگوهر دان ساز [illegible] گنج		گر شد آید دست گنجینه سنج	[illegible]
گشادن	[illegible]		گنجینه گشاست [illegible]	[illegible]

فصل واو

گواره و گوارا [illegible]

مصطلحات

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
افتادن[له]	بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله	به	برود از خود اگر دارد دست از خویش منعه	واله هروی
بودن	زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان	بر	رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را	صائب اصفهانی
گواه شاهد و بینه ۱۲ بهار				
آوردن	بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد		سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را	صائب اصفهانی
بودن	از آن دو پاره بانگشت معجزه شد ماه	از	که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه	فضلی بغدادی
خواستن	تو قتل ما چه پسندی و قتل [illegible] چیست	از	[illegible] بی‌گناه از تو که می خواهد گواه از تو	ملک گرگانی
داشتن	نجیب کیست و فرزند نام او دارد	به شاهد از	یکی ز شیخ نشان و یکی ز سید گواه	[illegible]
دیدن	رخ تو مطلع صبح الست می‌بینم	به	بر این حدیث که گفتم گواه می‌بینم	[illegible] هروی
ساختن	واعظ جهان که او به دروغش گواه ساخت	به	دانا که گفت فرقه [illegible]	[illegible] شوشتری
شدن	گواه حال [illegible] چشم [illegible]	به	فروغ مجلس می‌گشت [illegible]	فغانی شیرازی
کردن	[illegible]	به شاهد	[illegible]	واله هروی
کشیدن	دل [illegible]	از	[illegible] گواهان را	واله هروی
گرفتن	[illegible]		فراغ [illegible] گواه	واله هروی
گواه [illegible]	[illegible] شاه	بر	[illegible] گواه	ظهوری ترشیزی

[illegible]

له گوارا افتادن [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شفت لب‌سان چه زبان قلم دهان	بر	همه گشته [illegible] داده	عالی شیرازی
گواهی شهادت ۱۲ بهار				
آوردن	گواهی برد آرم از چهار یار	بر	که صد آفرین باد بر هر چهار	نظامی گنجوی
دادن	گر برون آید بخون خود گواهی میدهد	ته رایه [illegible] از	ناله تا در دل نگردد خون بهم آواز مرا	صائب اصفهانی
نوشتن	نقش عاشقان ای کاش خوبان مجھ سیاه [illegible]	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اهلی خراسانی
یافتن	ز هر شمعی که جوئی روشنائی	به	بوحدانیتش یابی گواهی	نظامی گنجوی
گور (بواو مجهول) قبر ۱۲ بهار -				
شگافتن	گور شگاف			بهار
کندیدن	گورکن			بهار
نهادن	کین بدار آشنا که از کین جگر [illegible]		گورشان پهلوی گریبان نهند	مولوی روم
گور بواو مجهول بادی که از راه مقعد برآید ۱۲ بهار				
افشاندن	گواهی [illegible] پیش [illegible]	به	[illegible] افشاندی	فردوسی [illegible]
[illegible]	گور [illegible]			بهار
دادن	[illegible]	به	[illegible]	ذوقی یزدی

مصطلحات

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بروئی چرب کرده ہمچو از خوان فقر	بر از	گوز بر قیبان استغنائے گردون میزند	فوقی یزدی
۵۱ فشاندن	ہر کہ با تو چو گوئے گردانی ست	بر	بر فشاندے ہمہ بگنبد گوز	سعدی شیرازی

گوش (بواو مجہول) عضو معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۲ آراستن	گوش آرای			بہار
۵۳ افتادن	کوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دہلوی
۵۴ افتادن	گوش مردم افتاده ست			بہار
۵۵ افگندن	گوشے بنوحہ سنجی طالب فگن کہ باز	بر	خون میچکد و از لب شیرین طراز او	طالب آملی
۵۶ انداختن	شاہدی کو کہ یک نفس گوشے	بر	بدل درد پرور اندازد	عرفی شیرازی
۵۷ برتافتن	طالب از دستان ما گوش حقیقت برمتاب	از	یک نوائے ما کم از صد نغمۂ داؤد نیست	طالب آملی
۵۸ برتافتن	اگر بہر بغفلت بدل یافتند		ہمہ مستی ترا گوش برتافتند	ظہوری ترشیزی
۵۹ برداشتن	گوش برداشتن			بہار
۶۰ بودن	گوش بر در بودن	بر		بہار

مصطلح

۵۱ گوز بر کسی فشاندن [illegible] بہار ۵۲ گوش آرای [illegible] بہار [illegible] ۵۳ گوش فتادن [illegible] بہار ۵۴ گوش مردم افتاده است یعنی امر مخفی آشکارا گشتہ است بہار ۵۵ گوش افگندن [illegible] بہار ۵۶ [illegible] ۵۷ گوش برتافتن [illegible] بہار ۵۸ گوش برتافتن [illegible] بہار ۵۹ گوش برداشتن [illegible] بہار ۶۰ گوش بر در بودن [illegible] بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش	؍؍	امید آخر نوید سے گوش دل بزنگ باش	سالک یزدی
بودن	گوش بصدا بودن	؍؍		بہار
پیچیدن	گوش پیچ			بہار
پیچیدن	وگر چنانست دہم گوش پیچ		که دانی که ایچی وکمتر ز ہیچ	نظامی گنجوی
پیراستن	گوش پیراسته			بہار
جنبانیدن	گوش جنبانیده است			بہار
چیدن	گوش چیدن			بہار
خاریدن	تنگ آگشته [illegible]		[illegible] گوش [illegible]	[illegible]
خراشیدن	گوش [illegible]		ما زبیرون قافله بیگ [illegible]	صائب اصفهانی
خوابانیدن	[illegible] گوش [illegible]		چو [illegible] گوش خوابانید [illegible]	صائب اصفهانی
خوابیدن	گوش [illegible] خوابیده است			بہار

مصطلح

[illegible] گوش [illegible] گوش پیچ [illegible] گوش

[illegible] گوش پیراسته [illegible] گوش [illegible] گوش جنبانیده

[illegible] گوش [illegible] گوش خاریدن [illegible]

[illegible] گوش [illegible] بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ خوردن	گوشش خورده			بهار
۵۲ دادن	معنای شعر من این است که کس گوش نداد		بجز این خاطرم از کس چه توقع گله نیست	مخلص اصفهانی
۵۳ داشتن	چو در غلام بنا گوشش همچو سیم تو ام		بگوش داری با گوش چون سیم تو ام	درویش واله هروی
داشتن	ای ملک العرش مرادش بده	از	وز خطر چشم بدش دار گوش	خواجه شیراز
دریدن	راهزنی میکند گوش دریده از آنکه		سیلی بسیار خورد و نخورد طلبها نچشیده	[illegible]
۵۵ زدن	شب نالهٔ من گوش زد مرغ چمن شد		بیچاره گرفتار گرفتاری من شد	باقر کاشی
۵۶ شدن	گوشش شدن			بهار
۵۷ کردن	ذوق سماع مجلس انس است بگوش دل		وقتیست که گوش طبیعت بجا کنی	سعدی شیرازی
۵۸ کردن	پیش کمان ابروش لابه همی کنم ولی	به / از ۵۹	گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند	حافظ شیراز
۵۹ گشادن	گوشی بگشا تا بگویم		از جستجوی یار خبرها	ظهوری ترشیزی
۶۰ گشودن	گر در سر کویم تو ابر شکوه فوجی چگل		گوشی بگشا بگشود الحق باید شنید	فوقی یزدی

مصطلح

۵۱ گوش خورده [illegible] ۵۲ گوش دادن [illegible]

۵۳ گوش داشتن [illegible]

[illegible] ۵۶ گوش شدن [illegible] ۵۷ گوش بجا کردن [illegible] ۵۸ گوش کردن

[illegible] ۶۰ گوش گشودن [illegible]

۶۰ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جان گوش کشان آمد دل تکه خوشان آید		زیرا که بهار آمد رفت آن دی دیوانه	مولوی روم
کشیدن	گوش کشیدن			بهار
گزاردن	کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من		مگرش باد صبا گوش گزاری بکند	حافظ شیرازی
گرفتن	فلک از نعرهٔ کوس تهی پشت	به	گرفته گوش بهر [illegible] با انگشت	زلالی خوانساری
گرفتن	گوش گرفته است			بهار
گرفتن	ز حرف مردم بیگانه گوش میگیریم	از	با آشنا ز سخنهاے آشنا چه رسد	صائب اصفهانی
گرفتن	گوش گرفته			بهار
گشتن	اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند ور که اول گوش گردد	ضیای نخشبی
مالیدن	بآتش کشته باز مالید گوش	به	چو پروانه کا [illegible] خون بجوش	نظامی گنجوی
نهادن	گوش نهادن			بهار

گوش پیچ او — دادن ۱۲ بهار

دادن	[illegible] گوش پیچ		[illegible] پیچ	نظامی گنجوی

متعلقات

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار				
خوردن	سررشتهٔ پنبهٔ غفلت بگوش من		از بسکه گوش تابی استاد خورده‌ام	سفید بلخی
دادن	یکی طفل دبستان زاده‌ام شخص ما را		بجوی بینی که بازی گوش عیشم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن.			بهار
گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار				
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی		بزلفش که افعی خورد گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نسبت صوت بقال		بپرده هیچ طنبوره‌ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت چماق	سلمان ساوجی
یافتن	دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن	از	باید ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی
گوشه کنج خانه و غیر آن ۱۲ بهار				
ابرو جنبانیدن	اگر بهر تجلی گوشهٔ ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله سنگ طور بردارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشهٔ		تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
چشم داشتن	بزم وصل و شفائی گوشه‌نشین کاچیست	به	گوشه دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن	گوشهٔ چشم داشتن			بهار

مصطلح

۱ گوشهٔ ابرو جنبانیدن اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۲ گوشهٔ چشم بچیزی داشتن التفات کردن بچیزی ۱۲ بهار ۳ گوشه بیرون شکستن خم دادن گوشهٔ آن چیز را چون کلاه و دستار و نقاب و غیر آن ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کدام زهره‌جبین گوشهٔ نقاب شکست		که رعشه ساغر زرین آفتاب شکست	صائب اصفهانی
طلبیدن	فتنه چو از ستمگری توبه عاقبت کند	از	می طلبد ز نرگست گوشهٔ انزوای را	شفائی اصفهانی
کردن	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	به	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند	حافظ شیرازی
گرفتن	عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو	از	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	حافظ شیرازی
گرفتن	گوشه‌گیر			بهار
گرفتن	گوشهٔ باغی گرفتن			بهار
گزیدن	گوشه‌گزین			بهار
نشستن	نگهم گوشه‌نشین خم ابروی کیست		که برویش عرق از جبهه حیا [illegible]	[illegible] همدانی
نمودن	زخم ما چون ماه نو تا گوشهٔ ابرو نمود		تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد	صائب اصفهانی

گوشه (بواو معروف) رنگ ۱۲ بهار

دادن	بسکه به جهان سرزده گوشه گل داد	به	شیشهٔ می بست زنگ ز دل ما را	طالب آملی
شکستن	دیگر ز گوشه [illegible] شکست		بر روی سحر آتش کلفت ابتلای کیست	فیاض لاهیجی

گوهر ذات شئ و اصل هر چیز و بمعنی مروارید و لعل و یاقوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد و غیره ۱۲ بهار

افگندن	بر آسوده [illegible]	به	فرو ریخت بر گوهر آگین پرند	نظامی گنجوی

مصطلح

گوشه گرفتن [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
آماییدن	توئی گوهر آمای چار آخشیج		مسلسل کن گوهران درج	نظامی گنجوی
افشاندن	باد مبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهرست آن او	نظامی گنجوی
انداختن	برو از مژه گوهر انداز کرد	به / از	پس از پای او نامه را باز کرد	خسرو دهلوی
باریدن	بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را		میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	معزی نیشاپوری
بستن	گوهر بند			بهار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	از استماع کلام تو گوش گوهر چین		ز بار گوهر نام تو نطق شکر خا	ظهوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چه داند گوهر چه ار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
سفتن	هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بهار
شکستن	انصاف نیست کز پی شهد و غریب		در شکستن گهر آبدار خویش	صائب اصفهانی
شکستن	گوهر شکستن			بهار

مصطلح

۱ گوهر آما [illegible] ۲ گوهر افشان و گوهر انداز [illegible] ۳ گوهر بار [illegible]

[illegible] ۴ گوهر [illegible] ۵ گوهر

شکستن [illegible]

مصدر		صله		شاعر
۵۱ شکستن	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
۵۱ شکستن	چو بد گوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر بر او چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهر خر چه بازند و گوهر چه بار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
۵۲ کردن	در صره کردم آنرا و آنگه بشکر جوش	به	برداشتم قلم را کردم برشته گوهر	مسعود بیگ
۵۳ کشیدن	بی چراغ روی او ای دیده تر گان ما		روز ما بی او سیاه است و تو گوهر میکشی	قاسم مشهدی
۵۴ کشیدن	سر در محیط عشق فرو برده از خلق	در	تا گوهری برشته جانی کشیده اند	ایضاً
۵۵ کشیدن	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش		که قطره در خوش آبست و سبزه شیره دوال	رفیع لنبانی
۵۴ کندن	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
۵۵ گراییدن	از آن کان چو گوهر گرای آمدند		چو کیخسروان باز جای آمدند	نظامی گنجوی
۵۶ گستردن	گوهر گستر			بهار
۵۷ گسستن	هوا ابر سبز داش گوهر گسسته	بر	ز مهر و را ابر دار به بسته	نظامی گنجوی
۵۸ نگاشتن	نخست از جواهر در آمد نگار		ز زر اغره درج گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوهر شکستن - شنیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار ۵۲ گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ ۵۳ گوهر کش - آنچه که جواهر در آن نشانده باشند ۱۲ ۵۴ گوهر کندن - مراد از گوهر تیشه شکستن ۵۵ گوهر گرای - در اصل کننده گوهر ۱۲ بهار ۵۶ گوهر گستر - مرادف گوهر بار ۱۲ بهار ۵۷ گوهر گسستن - چیزی کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر ات ۱۲ بهار ۵۸ گوهر نگار - مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزی مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
افگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوی پیش گیر		ورنه چون مردان درآ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبول با دل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن ۵۱	گوی باز			بهار
بردن ۵۲	می برد گوی سعادت از میان رهروان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود پر بوی مهرش صبح و گل کرده اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن ۵۲	گوی از سر چوگان سلوکی که ربود		معنی سر کیف است متی که نساو	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	درعه	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن ۵۳	گوی شدن			بهار
گیتی (بیای مجهول) عالم سفلی چنانچه علوی و عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن ۵۴	گیتی آرا			بهار
آفریدن ۵۵	امام الحق که او را آفرین گویست در گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	معزی نیشاپوری
پژوهیدن ۵۶	همه کار شاهان گیتی پژوهیده		ز رای وزیران بزیر و شکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوی باختن بازی با چوگان بازیگر ۱۲ بهار ۵۲ گوی بردن و ربودن سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار ۵۳ گوی شدن امر اتبع کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار ۵۴ گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوه پادشاه ۱۲ بهار

عه آفتاب ست و چون گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی

مصدر		صله		شاعر
پناهیدن	چو بگذشت از آن تهنیت چندگاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
داشتن	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان کشای و ممالک ستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
ستدن	گیتی ستان			بهار
گشادن	نمودار گیتی کشائی تراست		تلل خصم را سو سیائی تراست	نظامی گنجوی
نوردیدن	جهان مرزبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گوش کرد	نظامی گنجوی
گیسو بیاء مجهول اسوی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و این بخیر زلف است ۱۲ بهار				
بریدن	پوشیده جامه دختر رز متهابین		مستوری لباسی گیسو بریده را	والهروی
داشتن	گیسو دار ـ			بهار
گشادن	سپیده صبح مگر باد را یام گشاد		درو قائم شب هجران تو گیسوی سفید	آصفی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب والاب بمعنی دو جا باوی و فریب و خوشامدی و عجز و خاکساری ۱۲ بهار

مصطلح

لہ گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی گشای [illegible] پادشاه ۱۲ بهار لہ گیتی نورد آنکه تمام جهان را گرفته باشد ۱۲ بهار لہ
گیسو بریده آن [illegible] ۱۲ بهار لہ گیسو دار [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	کسند درد اگر قصد نسازے		کسند ناله ام لابه پردازے	ظهوری ترشیزی
کردن	سنگکده دید که من روشده کعبه شدم		کرد لابه که ز من بگذرد بگذار مرا	خاقانی شیروانی
نمودن	کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد		لابه نمود و پیش بسے هیچ بیار در نشد	خسرو دهلوی
لازم آنچه همیشه با چیزے باشد ۱۲ بهار				
آمدن	نمی گردد میسر تاجداری بی دلیریها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را	عالی شیرازی
افتادن	خودنمائی لازم دولتمان افتاده است		خون چو گردد مشک ناچار است غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسهٔ دریوزه سر جز به پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سرمستی مخموری را	واله هروی
ساختن	و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ دارند انتهیٰ	بر	و آهنگ ثابت و لازم ساخته	ظهوری ترشیزی
لاف سخن زیاده از حد و دعوی بے اصل ۱۲ بهار				
آوردن	جواب داد که با ما سخن دراز مکن	از	بسیار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
بافیدن	گو لاف باف هست هنر و یک فاضلان		شعرم برو سے دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه قدر خواهم از این لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان است خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه بر او خنده آفتاب	عوضی یزدی
رسیدن	کے رسد روز عشق لاف تجنگی کس را چون	باتیغه	همچو خاکستر ز آتش زاده ام و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۹ باصفت ز عقل ۱۰ لاف کمال سے که رسد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش هر گه بینی سوی من جان میدهم	به، با، از، عه	گفت سیفی میزنی لافی ولی خواهیم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	هان بکش عرفی عنان مستانه مدح خود مسنج		ترکتازی ها مسلم لاف سنجیها صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف تو الفت چو ز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گزید	خسرو دهلوی
لای - درد شراب وجز آن ۱۲ بهار				
ریختن	نریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت		رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت	حافظ شیرازی
کشیدن	هر قطره اشک ما به صد چشم زخم شد	از	لای گر نه میکشم از کاسه سپند	قاسم مشهدی
لب - ترجمهٔ شفت ۱۲ بهار -				
آلودن [۱]	لب آلودن -			بهار
انگندن [۲]	می باید از نسیم بهاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم	ظهوری ترشیزی
برچیدن [۳]	لب برچید ساقی تا اگر بر توبه ام خندد		چه درکام و زبان بیهوده استغفار می‌چینم	ایضاً
برداشتن [۴]	لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود	از، به	برداشتن بگفتن بیهوده خیره سر	سعدی شیرازی
برگرفتن [۵]	چو آن غزال لب از [illegible] برگرفت	از	[illegible] از دهان برگرفت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ لب آلودن [illegible] خوردن کردن چیزی ۱۲ بهار ۲ لب بحرف افگندن = بحرف زدن ۱۲ بهار ۳ لب برچیدن
[illegible] ۱۲ بهار ۴ لب برداشتن و برگرفتن = مقابل لب بر لب نهادن ۱۲ بهار

[illegible] ۱۲ بهار ۵ [illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
لب بستن ۱	از بسکه شعر گفتن شد مبتذل درین عهد		لب بستن ست اکنون مضمون تازه بستن	غنی کشمیری
لب جستن ۲	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
لب جنبیدن ۳	هجران زده را لب تبسم		جنبد و رخ دوستان نجنبد	ثنائی مشهدی
لب جوشیدن ۴	بلاست چشمک ساقی و لب جوش ساغر		حذر که آفت رندان پارسا اینجاست	ظهوری ترشیزی
لب خستن ۵	چو در گوش آمدش آواز شیرین	به در	بدندان خست لب در کار شیرین	خسرو دهلوی
لب خائیدن ۶	فرو بست از سخن لبهای خندان	به از	بخائید از غضب لبها بدندان	خسرو دهلوی
لب خائیدن ۷	نصیحت عبث کو لب خود مخای		که شد همزبان گریه های های	ظهوری ترشیزی
لب خندیدن ۸	برقع از رخ بیک طرف افگند		عالمی زنده کرد از لب خند	وحید قزوینی
لب دادن ۹	در خطا شوم ز سبزهٔ خط تو هر زمان	بر	تا لب چرا بر آن لب شکرفشان دهم	ظهیر فاریابی
لب دادن ۱۰	لب بحرف نگار نتوان داد	به	رخ بچون جگر نکرده نگار	ظهوری ترشیزی
لب داشتن ۱۱	از بوسه اگر تشنه شود تلخ نگوید		همچون لب ساغر لب دشنام ندارد	کلیم شهرستانی

مصطلح

۱ لب بستن بمقابل لب کشادن ۱۲ بهار ۲ لب بلب جستن یعنی لبالب جستن و از هر کسی سراغ مطلوب پرسیدن ۱۲ بهار

۳ لب جنبیدن [illegible] ۱۲ بهار ۴ لب جوش [illegible] ۱۲ بهار ۵ لب بدندان خستن و خائیدن کنایه از غضب و تعجب و ندامت

مستعمل میشود ۱۲ بهار ۷ لب مخائیدن [illegible] وقت غضب [illegible] در اثنای سخن گفتن [illegible] ۱۲ بهار ۸

لب خند [illegible] ۱۲ بهار ۹ لب دادن [illegible] بوسه دادن ۱۲ بهار ۱۱ لب [illegible] داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	بلب وزدی دهان را غنچه گون کرد		دهان غنچه را یکبار خون کرد	اکبر دولت آبادی
دیدن	لب باریک تو زیر خط شبگون دیدم		چون هلالی که شبانگاه برون می آید	خسرو دهلوی
زدن	سحاب جود گفتم دست او را و خطا کردم		سر و دم نغمه گر شرم لب زد موج عمانی	فصیحی هروی
زدن	لب چو در حرف آستان تو زد	در		ظهوری ترشیزی
زدن	شوخ چشم من چو از مژگان خون سازی کند	بر	لب بپیکر بگزد هر چه خواهد چو گلبازی کند	تاثیر اصفهانی
زدن	آن یکی می خورد و لب [illegible] جنگ کند		وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم	نزاری قهستانی
سپردن	دهان به بدن اول سپرده شد طاقت	بر	بحرف پرسش بیطاقتان لب بسپار	ظهوری ترشیزی
شکستن	در پیش لبت نگاه [illegible]	در، بر	لب بر لب ارغوان شکستم	آشنائی مشهدی
گشادن	لب گشادن			بهار
[illegible]	لب [illegible] کنار	از	این حکایت در میان [illegible]	ظهوری ترشیزی
گرداندن	چون [illegible] عریان [illegible]		دیده ام از اشک حسرت [illegible] لب گردان [illegible]	اشرف مازندرانی
گردانیدن	[illegible]		[illegible] لب گردان کنند	ایضاً

مصطلح

لب [illegible] لب [illegible] شکستن [illegible] لب بر لب [illegible] بهار

لب گشادن [illegible] لب گردان [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوخته لای شراییم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفته است	علی خراسانی
گرفتن ۵۱	سخن گوید از پیش دست تو دریا		روان آب لبهای دریا بگیرد	خسرو دهلوی
گرفتن ۵۲	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاهد از دور به دندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن ۵۳	ز شرم کشتن ما دردمندان	از به	گزد تیغش ز جوهر لب بدندان	عطائی رازی
گزیدن ۵۳	کسی کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب بدندان گزید	خسرو دهلوی
گزیدن ۵۳	قلم بنچیم سخن لب گزید یعنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله هروی
گزیدن ۵۳	پشیمانی نفهمیده ست ظالم از دل آزاری		اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها	مخلص کاشی
گزیدن ۵۳	لب همی گزی و بی خبر از حال درونی		زخمی ست سراپای دلم چون نیستانها	سنجر کاشی
مکیدن ۵۴	نقل مکد لب ز شکرخند او	از	گل تر آن خنده آهسته است	تاثیر اصفهانی
مکیدن ۵۴	لب مکیدن			بهار
نهادن ۵۵	من جان خویش بر تو فشانم ز غیرتی	بر	گر بر لبم نهی لب شکرفشان خویش	معزی نیشاپوری
لبّاده - چوبیکه بر گردن گاو کار و گاو گردون نهند ۱۲ بهار				
ابر نهادن	آتش خشم تو چون زبانه برآرد	به	شیر فلک بر نهد بگاو لباده	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ لب کسی گرفتن کنایه از سخن گفتن باز داشتن ۱۲ بهار ۵۲ لب بدندان گرفتن کنایه در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بهار ۵۳ لب گزیدن در پنج حالت اراده دهد - (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بهار ۵۴ لب مکیدن بمعنی ... این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) و در مقام خوف و هراس ۱۲ بهار ۵۵ لب بر لب نهادن کنایه از لب بر لب نهادن ... ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کشاد و زبر گاو بست دلی باد	بر	هم از گاو آهن بجوید مراد	نظامی گنجوی
لباس (بالکسر) رخت پوشیدنی ۱۲ بهار				
آمدن	چنان خو کرده با ناز آفرین نخلش خرامیدن	بر	که بی خواهش لباس جلوه اش بر دوش می آید	آفرین لاهوری
انگندن[1]	آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین و جامه خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برای شعله عریان آه ما افلاک	از	لباس برق ز تار شهاب می بافند	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاه اطلس لباس	از	اطلس سازش لباس از پلاس	ملا جامی
پریدن	نه خود بپرد از کعبه ای لباس پرست		خراب گشته دلی را ابرو عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشید سروش		دل بلبل نژادان شد مدهوشش	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر بر خاکی نهادان زودی چسپد	بر	که آسمان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بهار
داشتن	تو نگر آشنائی عشق چو نشد دشمن خویش است		حذر ز آتش بر آن را که لباس روغنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	مرا چه سایه بخاک سیه برابر کرد	ساوجی قزوینی
دوختن	بعندلیب چمن گر قبای گوناگون	بر / چه	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن[2]	باشک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

[1] لباس از تن افگندن، دور کردن لباس یعنی لباس کندن ۱۲

[2] می دوختم قبا است مشعل لباس رفعت ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمود آتش از لشکر وی هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی
کندن [۱]	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده‌ام	از عه	سالها شد این لباس عاریت افکنده‌ام	صائب اصفهانی
گرداندن [۲]	نه از رحم است کز رخسار جانان رنگ گرداند		که از بیم رنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن [۱]	مباش کاتبی اندوهگین ز کسوت فقر		گر اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری
لبیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار				
داشتن	منقل مربع کعبه سان آشفته در دور و میان		لبیک وران در میان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو		حلقه گردون گرفت و بانگ در زد کای غلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار
لت ولته بالفتح زدن و کوفتن و ریزه و پاره چه چیزی ۱۲ بهار				
چیدن [۳]	وانکه خود را شوکت کیوان عجب بی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن [۴]	لت خوردن مهره			بهار
خوردن [۵]	لت خوردن			بهار

مصطلح

[۱] لباس کندن و نهادن بیک معنی است ۱۲ بهار [۲] لباس گرداندن، تغییر دادن لباس را ۱۲ بهار [۳] لته چین، آنکه لته‌ها از کوچه‌ها برچیند ۱۲ بهار [۴] لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار [۵] لت خوردن، کوفته شدن بیدادگر ۱۲ بهار

[۵] و سته جوزن لباس چه گسسته از متمم کلیم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
لت خوردن	دل گر از سینه رود کار غم از وی مطلب		لت خورد کار چو کاسب ز دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حاء

لحاف بالکسر پوشش مرادف نهالی و زیرپوش و در گلستان ۱۲ بهار

افگندن	لحافی بر افگند پشت بود	بر	در آمد بزیر آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بسته بر بادا [illegible]	بر		طاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحد بالتحریک شگافی که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

تنگ بستن	لحد تنگ بستن			بهار

لحن بالفتح آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

خواستن	ور خواهم شراب ناب خواهم		لحن چنگ و رباب می‌خواهم	حسن رازی
زدن	ترجیع بلبل لحن و دستانا زدند		چون لب ابر شد چنان او بلبله	ناصر غزنوی

فصل ذال

لذت بالفتح مزه و طعم ۱۲ بهار

[illegible]

له لت خوردن کار [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید او	در	لذت آوازه در کام جهان انداخته	عرفی شیرازی
بخشیدن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت		همت درین عمل طلب از میفروش کن	حافظ شیرازی
بردن	برد از سینهٔ اعضا لذت دردش نهان [illegible]	از	که گیرند اهل خدمت رشوت پنهان ز نگینه	واله هروی
بودن	لذت از عیش بهشت و لب حور بش نبود	از	هر که او دامن معشوق خود از دست بهشت	حافظ شیرازی
پرستیدن	لذت پرست			بهار عجم
پرسیدن	در آن زمانکه برانداز از جمال نقاب	از	بیا و از دل ما لذت تماشا پرس	قاسم تبریزی
تراویدن	سخن از زهر حرفش بس پست انگند	از	ز مشتر کام لذت می تراود	ظهوری ترشیزی
چشانیدن	دل را ز خیال بی جگر آب کشیدم	به	تا عشق چشانید به من لذت غم را	قدسی مشهدی
چشیدن	یک ذره ز هجر عشق لب الم نچشیده		چون لذت شراب محبت چشیده اند	اسیری لاهیجی
دادن	تیغ غم تو لذت شادی به جان دهد	به / از	ز لب تو طعم شکر در دهان دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	سر انگشت ایشان [illegible] که زیدن لذتی دارد		که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد	صائب اصفهانی
دانستن	آنم که بیم چاشنی [illegible] ندانسته		هر تیغ تلخم لذت [illegible] دانست	طالب آملی
دیدن	سیر و آب [illegible] زنگ از دل جلوه گاه یار [illegible]	علی / در	لذت دیدار از آئینه بینیم ما	صائب اصفهانی
رسیدن	با اهل [illegible] لذت [illegible] کام [illegible]	از	[illegible]	مخلص کاشی
رفتن	در غم او لذت ما از دل ما شاد رفت	از	[illegible]	شاه طاهر [illegible]

معه لذتی از بانگ مرغان گرفتم [illegible] طالب [illegible] صائب اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم		در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو مست و سوز دل و ز ذوق عالم بیخبر		مرغ آتش خواره کی لذت شناسد دانه را	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت بوسه رکاب از کف پای تو گرفت	از	که نیاید بحسابات پاسے شمار و عددی	کلیم همدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکرخند تو تبسم	از عبـ	مرغان چمن لذت پیکان تو یابند	سعید قمی
لرز و لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار				
آمدن	پیش فرس آن چو شد نعش دلیل	به	لرزه در آمد به پر جبرئیل	خسرو دهلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در عبـ بر	ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد	افسری مشهدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	گرد ناکند زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه هنگام شبیهت ا [illegible]	در	لرزه در نقشش سطر انداز د	عرفی شیرازی
در آوردن	کوس [illegible] شهر یار	به	لرزه در آورد به بنیاد حصار	خسرو دهلوی
در افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	[illegible] اندام [illegible]	به	[illegible] لرزه به [illegible]	طاهر نصیرآبادی
گرفتن	سم تو گر بر فلک آرد شتاب		لرزه گرفته [illegible] چو پای آب	خسرو دهلوی
گرفتن	[illegible]		لرزه گرفته [illegible]	خسرو دهلوی

[illegible]

فصل شین

لشکر – سپاه

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار هر دو لیسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	بزد نای روئین و برگشت کوس		بیاراست لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو بملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروز و مخالف شکن و پندپذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده برقش درآمد به میغ	نظامی گنجوی
پناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		ازان پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از هیچ نامه بردارم	از	هر ارسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
درآمدن	ز اطراف لشکر درآمد بشهر	از به	سری پر زکینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم و توق شان بجا مانده	سلیم طهرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر باهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آید هم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
ریختن	لشکر بهم ریختن	به		بهار
زدن	سپاهی علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵	بدین سست پایان پیچیده دست	به	سکندر چه پشت لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن ۶	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستادش لشکر به جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	دگر چه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	مجد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل با چه می کشی	به بر	زنبور دانه ساز سواری همین و بس	کمال خجندی

فصل طاء

لطافت نرمی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

بردن	چون عیش گیتی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	سعدی شیرازی
تراویدن	ازان عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشارهٔ انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو به لطافت گرفت	از	ملک زمین را بلطافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵ لشکر شکستن کنایه از مردی و شجاع و دلاور ۱۲ بهار ۶ لشکر شناس آنکه شمار لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

ع‍ه پشت لشکر حاکمی بر قلب عشاق - حسن دهلوی

مصدر		صله		شاعر
لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار				
اردن	با اہل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره با لطف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد با زلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
ترادیدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	ثنائی مشهدی
اشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
اشتن	آنکه در روش پنهان لطف پنهانی دارد	به عشوه با غمزه	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
ریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	از پیشه	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	حافظ شیراز
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از و	از	جز محتشم که دیده بختش بخواب بود	محتشم کاشی
سیدن	جز زیانم لطف دیگر می رسد زان خوردسال	از	با وجود آنکه نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
لبیدن	بجلوه نتوان شد چراغ مجلس انس		صفای فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیراز
ابودن	وعده او نیست بهودی و نفرسودی لطف		ور امید کشودی و بگردی انعام	نظام استرآباد
ردن	لطف نا کردن بعد و کم ز غضب کردن نیست	به تیغ به	پیش شمشیر ... خواه دم شمشیر ست	فائض ابهری
اشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت و کین هم بگذرد	چه	آنچنان که بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره

... تا خشم گر شده زین بیان لطفی ... ۱۲ ... فردوسی ... ندارد ای رقیب آن ... ست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ میرزا شیر جهانی ... خشتش

... ایدوام از گشتن دل لطفهائی ... ۱۲ ... للعه آن لطفها که در حق تو کردگار کرد ۱۲ ظهیر ... عبید قربانت لطفی ... درویش کن ۱۲ جمالی دهلوی

... زلطفها که نه پاسبان ... ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ای جوان لطف شما با همه دلداری کن	با	با میانیکه تراهست میانداری کن	نجات اصفهانی
لطیفه - سخن نیکو و پسندیده ۱۲ بهار				
داشتن	لطیفه عجیب از غمزه نگست داشتم	از	که عالمی کشد و خاطری نرنجاند	اهلی شیرازی
ساختن	خیال پرور و ابهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نگار و آسان گو	سعدی هروی
طرازیدن	بهشت تا گلش از آب چهره نگارد قدیم		عنان مصلحت داور لطیفه طراز	عرفی شیرازی
گفتن	لطیفه از سر صدق گویست عرفی	از	بسنج اگر چه و نیک متاع میدانی	ایضاً

فصل عین

لعاب - آبیکه از دهن فرو ریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هر که چون لعاب گوزن وقت صبح	بر از	سوی گوزن وار بصحرا بر آورده ام	قطانا شیرازی
افشاندن	رنجه کرم پیله از دیبا و اطلس تار و فم	بر از	بر تن عریان لعابی از دهن افشانده ام	شانی مشهدی
تنیدن	همیشه تا دم عنکبوت پرده صبح	از بر	بود لعاب لواسع تنیده بر ایام	عرفی شیرازی
ریختن	بهر چه دعا و طاعت ادم و دیم که خصم	بر از	زبهر خشش به لب از [illegible] ریزد لعاب	ایضاً
زدن	عنکبوتش و انجمش که تا بیت سیدانی	بر	روز و شب پرده کتاده لعابی میزند	شانی مشهدی
نهادن	در کام طفل خصم تو چون دایه شیر گرد	در	گردون لعاب عقرب پیش در لبان نهاد	سلمان ساوجی

لعب (بالفتح) بازی -

مصدر		صله		شاعر
باختن	بیشانیش نخست نقش می باخت		[illegible] لعب [illegible] باخت	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
خوردن کردن	تو کم بخور دلعب گرفتاری دنیا دین لعب کہ میکنند بابا	با	دیدیم و شنیدیم بسے حالت ہم را بااو احدی نکرد آنجا	واله هروی واله هروی
	لعل — سرخ و جوہرے معروف قیمتی ۱۲ بہار			
۵ زادن ۵ سفتن ۵ طرازیدن فشاندن	لعل از سنگ زادن گہے سفتہ لعلے بہ پیمانہ خورد لعل طراز لعل فشان ساقی زرین کمر	از	گہے گوش بر لعل نا سفتہ کرد گشتہ چو خورشید فلک لعل گر	بہار نظامی گنجوی بہار خسرو دہلوی
	لعنت — نفرین ۱۲ بہار —			
کردن گفتن	اے کہ گفتی بپرہیز و آل لعنت مکن لعنت دشمنانش باید گفت	بر	زانکہ شاید حق تعالی کردہ باشد رحمتش دوستداری تمام باید کرد	فانی ہروی کمال اصفہانی

فصل غین

لغت — زبان قوم و کلماتیکہ مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار

مصطلح

۵ لعل از سنگ زادن بہ حاصل کردن چیزے بمشقت بسیار ۱۲ بہار ۵ لعل سفتہ کنایہ از شراب سرخ و لعل ناسفتہ [illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	لغت دان			بهار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی ست		شنفادان علم نوازندگی ست	طغرای مشهدی
نوشتن	لغت نویس			بهار
لغزش و لغزک مثل لغزیدن ۱۲ بهار.				
خوردن	بر روی زمین چو طفل در راه	بر	لغزک همی خورد به تو ماه	کاشف اصفهانی

فصل فاء

لفظ (بالفتح) سخن گفتن و سخن ۱۲ بهار

پرداختن	تا دو معنی بهر لفظ جنگ و قانون آورد		لفظ پرداز [illegible] معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی

فصل قاف

لقا [illegible]

نمودن	سوی [illegible]	به	[illegible] لقا [illegible]	حسین هروی
لقب [illegible] ۱۲ بهار				
نهادن	[illegible] خاقان	به	[illegible]	ابوالعلاء گنجوی
بودن	[illegible]		[illegible]	رفیعی کاشی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام او را	در	لقب سلطان اعظم خواند حاسد ورا لقب گدا نهاد	بدر چاچی
دادن	در رزم خصمانت چون اشک حسام افشرده	بر	اشک را گوهر لقب داد نه بر روی حسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلک که بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود		پشت دین حق لقبش ذوالفقار کرد	ظهیر فاریابی
گرفتن	وز آتش از نرگس گرفته لقب	از	بر ریحان تر لیقه اش هم نسب	طغرای مشهدی
گشتن	فخر دارم به جنید و شبلی و بایزید	از	از جنابت نامر اگشته نظام الدین لقب	طالع دهلوی
نهادن	جود ترا لقب نهم آفتاب و بحر		کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن		هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشهدی

لقمه (بالضم) مقدار طعامیست که یکبار در دهان نهند ۱۲ بهار

افتادن	لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس	از	روزی اره گر ز بین دندان ریزد	واعظ قزوینی
چشیدن ۱	لقمه کام جمشیدی هیهات	از	تا ابد کاست از آن بی نمکست	طالب آملی
خائیدن	تیزی دندانت لیموهان سای	از	از سر هر سفره مشو لقمه سای	ملا جامی
خوردن	اگر لب نفرستی ز غم نصیب کمال		هزار لقمه کسی بی نمک چگونه خورد	کمال خجندی
دادن	از مهر و لقمه که هم داده است		من منت هر ناکس دون چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
رفتن ۲	لقمه بر گلویش فرو نمیرود	بر		بهار

مصطلح

۱ لقمه آهن چشیدن زخم خوردن ۱۲ بهار ۲ لقمه بر گلویش نمیرود کنایه از نهایت تنگ وقت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بجوان غصه زبس لقمه های جگر زدم	به	همیشه بسینه که غم دارم و ز جگر غذا	ظهوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه زیر غاله کرد	از	لقمه پیر بر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن ۱	لقمه آهن کشیدن			بهار
نوشیدن	نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لگد ـ بپای زدن ۱۲ بهار

خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لگدها که بر دهن خوردم	خسرو دهلوی
خوردن ۲	لگد بخت خورده است			بهار
خوردن ۳	لگد روزگار خورده است			بهار
زدن	بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر دوشت	بر	با طنبور لگد چه سر طنبور زند	تاثیر اصفهانی
زدن ۴	لگد بر ابر زدن			بهار
زدن ۵	لگد بر گور حاتم زدن			بهار

مصطلح

۱ لقمه آهن کشیدن ، رنج و محنت بیهوده بردن ۱۲ بهار ۲ لگد بخت و لگد روزگار خورده است ، کنایه از آن است که قدر نایافته و پریشان است ۱۲ بهار ۳ لگد بر ابر زدن ، دو معنی : قسمت کردن و مردم را به چشم کم دیدن ۱۲ بهار ۴ لگد بر گور حاتم زدن ، سخاوت به کمال رسانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ زدن	لکد در کار زدن	در		بہار
۵۲ زدن	مشو ایمن کہ این واماندہ لنگ ست	با	کہ بایک پا لکد زن چون تفنگ ست	یحیی شیرازی
۵۳ سپردن	کاب در جوی تست و چرخ چو پل		دشمنان را لکد سپرد ارد	انوری ابیوردی
۵۴ کوفتن	مرا افتادہ چو بینی غمین مشو طالب		کہ من ز روز ازل سبزہ لکد کوبم	طالب آملی

لگام و لغام ـ معروف

مصدر		صله		شاعر
۵۵ انداختن	آہ مارو بفلک گر وکہ مانع گردد		توسن سرکش مارا کہ لگام اندازد	نصیر ہمدانی
۵۶ خاییدن	ہر کجا با تیغ چونان شہ چنین کلکی ببین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دہلوی
۵۷ دادن	ہمہ ملک ایران مرا شد تمام	بہ	بہ ہندوستان داد خواہم لگام	نظامی گنجوی
۵۸ ریختن	مہر بخیت از لجام براقش چو برق نور		زہ بستان لگام ریزش آمد بشہر ور	خسرو دہلوی
۵۹ کردن	چون بہ بیچون شاہ مشرق پای کرد اندر رکاب	بر	گر دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
۶۰ کردن	گرد افلاک بر آن گونہ کہ خواہد بخیتش	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
۶۱ کشیدن	گر بگیرے کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپہر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ لکد در کار زدن ؛ برہم کردن کار ۱۲ بہار ۵۲ لکد زدن تفنگ ؛ صدمہ زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بہار ۵۳ لکد سپرد لکد کوب ؛ کوفتہ و پامال ۱۲ بہار ۵۴ لگام انداختن ؛ باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بہار ۵۵ لگام خاییدن ؛ سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بہار ۵۶ لگام دادن بچیزے ؛ متوجہ شدن بچیزے ۱۲ بہار ۵۷ لگام ریز ؛ جلد و شتاب ۱۲ بہار ۵۸ لگام بر اسپ و بر سر اسپ کردن و بر اسپ کشیدن ؛ بیک معنی ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	بآن غرور و تکبر که گشته آنم		رسید چون لب سر تیغم لگام کشید	سنجر کاشی
گرفتن ۵۲	مراد خانه از جنس سواری	از	لجام از سر گرفته استری هست	عرفی شیرازی
لیسیدن	صاعد و هالبد اگر دونش بپوسند رکاب		اشهب واد و هم گیتیش بلیسند لگام	انوری ابیوردی
نهادن ۵۳	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام	بر	ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید	معزی نیشاپوری
نهادن ۵۴	لگام بر سر اسپ نهادن	بر		بهار

فصل سیم

لم (بالفتح) آرام و آرایش ۱۲ بهار

دادن	با یک عیش جهان از دو دلی زد باید	در	خضر از لب آن کنون لبی در عهد عشرت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	نگه است ادا ریزی و لب خوبان جان بچه	به	بچشم غمزه بجا دارد و بحجت عشوه لم دارد	فوقی یزدی
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	بر	شیرین لبت که لم زده بر متکای ناز	فوقی یزدی

لمعه (بالفتح) درخشش ۱۲ بهار

برداشتن	قضا ز شعله قهر تو لمعه برداشت	از	زبانه در جهت آتش قیامت کاشت	عرفی شیرازی

مصطلح

۵۱ لگام کشیدن ۱۲ استوار کردن و کشتن … ۱۲ بهار ۵۲ لگام از سر گرفته ۱۲ اسپ سرکش و خود سر ۱۲ بهار ۵۳ لگام بر …
مطیع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۵۴ لگام بر گردن و سر اسپ نهادن بیک معنی است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بیاغ		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بمان	طالب آملی
شکستن	گر دو سپاهش بر روز پرده خورشید بست		صبح سنانش به شب لمعه اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تمکین و وقار ام بهار

انداختن	نیست طوفان را دگر یارای شور و شر در آب	در	کشتی عدلش ببیند از دو اگر لنگر در آب	اثر شیرازی
٥ انداختن	لنگر انداخته			بهار
افگندن	بدریا بیکه چون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم هر دهان بیهوده گویان را	از	نمی بازم چو کوه از هر صدای لنگر خود را	ایضاً
٥ داشتن	عشق می آرد دل افسرده ما را بشور		مضطرب از طوفان بود دریا که لنگر دار را	صائب اصفهانی
فرو کشیدن	ورگه عقل ببینی فرو کشد لنگر	به	چگونه کشتی ازین ورطه فنا ببرد	حافظ شیرازی
فرو ماندن	فرو ماند لنگر پاسنگ بهره			نظامی گنجوی
٥ کردن	لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست و پای عزت درین دریا	از	از خود این لنگر گران بگشای	کمال اصفهانی

مصطلح

٥ لنگر انداختن مقیم شدن و باقی ماندن که سخن بر کسی از جا نرود – بهار ٥ لنگردار آنچه بسیار گران را گویند و در صفت تیغ و دریا و عنبر آن آید – بهار ٥ لنگر کردن در جنگ جا گرفتن و تمکین ورزیدن – بهار –

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	بحر پرشور جنون لنگر نمیگیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گسستن	بدان صفت که شود غرق کشتی زرین	از	به طرف دریا چون بگسلد ازو لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بهار

فصل واو

لوا (بالکسر) نیزه۔

افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالانشین جمله حروف ست زین الف	واقف لاهوری
افراشتن	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	در تن به علم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا بست	به / از عه	طرفی ز قوز چاک گریبان ما بست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بجا ایگان زده	به	بندگان هند وت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح ـ (بالفتح) تخته چوب و سنگ ۱۲ بهار۔

تراشیدن	اگر بغمزه شیرین به تیشه داد الماس		کم لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آئینه بی پرداز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

[1] لنگر بچیزی گرفتن کنایه از پابسته شدن ۱۲ بهار

عه نظر بنده در نگر [illegible] اوست ۱۲ شمسی

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

لیاقت

داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ اسهار

برداشتن	این سخن گوش زد شاه عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل کم بی رخصت اگر عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت بهر جا که ماتم دیده دید		برات گریه بر من می نویسد	قتیلی جرباذقانی
دیدن	ازان چون زلف ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم		که چون برگ خزان دیده ز دست از دست تدبیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده و لاله ز خون بست کفن		سبز و سیه گشته اند بهر حسین و حسن	حاجی تبریزی
گرفتن	چون [illegible] ماتم رنگ سیه کاران		که چون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کوکبه سور شد بلند		صد تیر و از حوالی ما نور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماجرا — سرگذشت و هنگامه و قضیه و گفتگو ۱۲ بهار				
با بستن	بدین گونه هر ماجرائے که هست	به	کند هر کسے بر کسے باز بست	خسرو دہلوی
پرسیدن	ز انجا که لطف شامل و خلق کریم تست		جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست	از	این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم	واله هروی
داشتن	گفت گو آئین درویشی نبود	با	ورنه با تو ماجراها داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	دگر خشم گیرد بکردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
راندن	ز خون دل شده ام دوش ماجرا میراند	از	ببینند همه امروز بانسے رانم	سلمان ساوجی
رفتن	گر دلم از غمزهٔ دلدار باری برد برد	در	درمیان جان و جانان ماجرائے رفت رفت	حافظ شیرازی
ساختن	تر آمد باز از سیل سرشکم من ندانستم		که خواهد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب	ندیم اصفهانی
کردن	خوش آن زمان که اگر سوی مینی بشنوی	با	چون بگریه خون ماجرائے خویش کنم	خسرو دہلوی
گفتن	چشم تو بخت خونم شرمم آیدم که گویم	از	از بیم بیجانی با دوست ماجرا را	همام تبریزی
بار — معروف ۱۲				
٥ بستن	زبان خصم نخوان گرو که هیچ باشی	به	با هرزه دگر این ماجرا کے بتوان بست	مخلص کاشی
٥ خوردن	گره ز کیسه که [illegible]		[illegible]	مسیح کاشی

استعمال

٥ ماجرا بستن — ماجرا کردن ۱۲ بهار ٥ ماجرا خوردن [illegible] ۱۲ بهار

[illegible] ماجرا [illegible] ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل		همچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی	به	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	رہی تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو دید و زاهد ست		از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا	صالح کنبوه
گزیدن	ز تار رشته گیسوی دلبران نرسد		چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد	غنی کشمیری
مال - معروف ۱۲ بهار				
خوردن	بخور پیسرا از مال و چیزی بده		ز بهر کسان نیز چیزی بنه	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال داده عزت لاف اغتنا		زان روکه قیمتی بنود زرخریده را	مخلص کاشی
رفتن	اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه	به	همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود	تاثیر اصفهانی
مالش - حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بهار				
خوردن	بود دل بستهٔ پیچیده مویان	از	خورد مالش ز دست خوبرویان	منیر لاهوری
دادن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز	از	که با مرگ خواهی ز من پا گریز	نظامی گنجوی
ماوا - جای بودن ۱۲ بهار				
دادن	ماوا دادن -			بهار
ساختن	ماوا ساختن			بهار
گرفتن	ز بیگانگان آخر بجائی رسیدم	در	که در دیدهٔ خویش ماوا گرفتم	اسیر شهرستانی

مصطلح

۱۵ مار بدست دیگری گرفتن کار دشوار بدیگری سپردن که در آن خطر عظیم بوده ۱۲ بهار ۲۵ مارگیر - محیل و مکار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
		ماه ـ قمر		
آلودن	کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش		رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند	حزین اصفهانی
جستن	از حقیقت روی صائب در مجاز آورده ایم		ماه را دائم ز طشت آب میجوئیم ما	صائب اصفهانی
شکستن	جام شراب مرهم دلهای خسته است		خورشید مومیائی ماه شکسته است	صائب اصفهانی
کردن	میرنیسی [illegible] روزه شامش خنده ابر صبح عید		ماه را هر کس بروی دلربائی نو کند	مخلص کاشی
		ماهتاب و مهتاب ـ پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است ۱۲ بهار		
افتادن	مهتاب جا بجا به ره افتاده در چمن	به ، در	گلهای سایه پرور برگ خزان ماست	دانش مشهدی
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از	[illegible] افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت	قدرت قمی
		مائل ـ گرائیده ۱۲ بهار		
آمدن	چه بد از خاک خراسان که باهنگ عراق		گرچه مائل بجانب خوبان تبریز آمده	حیدر هروی
افتادن	از بسکه زلف با تو چهره مائل افتاده ست	به	تصویر [illegible] به پیشانی دل افتاده ست	مشهور شیرازی
بودن	مائل بقامت تو بود طبع مستقیم	به	مجبول بر محبت تو فطرت سلیم	ملا جامی
ساختن	لذت شور تو عرفی [illegible]		کرده مائل شیرین و حرفی ساخته ام	عرفی شیرازی
شدن	کی سرو گشت مائل شوخ تو [illegible]	به		فغانی شیرازی
گردیدن	کجا مائل به دل گرد ابروی کجت [illegible]	به	کرد سری [illegible] یوسف [illegible]	صائب اصفهانی

ـه مستی گری بوسه تو مائل نمی شود ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینیم خدایا بدشان		مائل سوی ما نگشت سرو قد بشان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بصید اهل دل مائل نماند	به	یا دل هیچ اصل ما عشق را قابل نماند	ملا جامی
مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بهار				
باختن	ز دست داده دل و دین باختم در جنگ		چو مایه باخته گر قمار برخیزد	نفعی خیرآبادی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بکاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظهوری ترشیزی
بردن	بی نزاعش ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتباریهای عشق		اندکی خواری زبان کردند و عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
دادن	دیدم از آن مایه که در همت ست	را به	مایه وهی را که ولی نعمت ست	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت		ته بساطی غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	ز نعمت تو بهر نوعی رسید آشنا به	به	که یافت میر معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحست میسوزم و گر جنگست می نالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت و سید		مایه شور جنون زلف رسا پیکی شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میبرم بر هم بساط عقل را آخر		که چون عاشقی را مایه ادراک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	مایه از زندگی از گهر خویش گیر	از	تا یکی این عرو ناز از آب چشم داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه رو سفیدی در میان بکهتان یابم		اگر از زلف تو گردی بر بند مشک چین نالم	شفائی اصفهانی

ملہ ده مایه چشم رنگ ابر را ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
مائده - دستارخوان ۱۲				
کشیدن	در شوق بارگش گاه بار		مائده کش مسیحی و خضر آبدار	خسرو دهلوی
گستردن	هیچکس از مائده گستران در یک سخائی چنان بخشند که بر دلگیری خامی زبان زد طعنه نگردد			ظهوری ترشیزی

فصل باء

مبارک باد و مبارکبادی تهنیت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	وصل جانان ظاهر از دیک شد که شب وصلم	از	مبید هر لحظه از شادی مبارکباد من	علی خراسانی
زدن	خلیل الله را در مسلخ خونریز و لیلی شب	را	مبارکبادی قربان بماه عید قربان زد	زلالی خوانساری
کردن	شوق طوفان خیز اشکی در کنار دیده بخت	را به	آسمان بر سحر جانسوزی مبارکباد کرد	واله هروی
گفتن	گوینده جهان جهان مبارکبادی		سال نو و دور شاه عید السعد است	سالک یزدی
گفتن	هر که بینی از خوشی بادی بود ... عید		خرم آن مجنون که هم گوید مبارکباد او	شفائی اصفهانی

مباح

مصدر		صله		شاعر
دانستن	شیخ که مباح دانم خوردن		آنچه پس از هر رقص ... آمدن	عرفی شیرازی

مباحث ... ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	... گدایان ... شیاد	به	... مباحث ... کری	رفیع ...

مباحث ... مبارکباد ... ۱۲ شادی ...

مصدر		صله		شاعر
کرده	قیصر روم عظیم ست ولیکن بقیاس	با، به	گر بیابات کند با تو یکی مسکین ست	سحری نیشاپوری
		مبتلا		
بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	به	بغم و درد آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	بهر گلگشت که بینیم مبتلای روبهم آنجا		ز داغش آتشی افروزم و پهلو نهم آنجا	فغانی شیرازی
شدن	با غم خوشم اگرچه باو مبتلا شدم	به	کز آشنائی تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کردست چون از دیگری نالم	به	همیشه دشمن من از درون خانه میخیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادردمندی مبتلا گردد	به	نمی خواهم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت اله آبادی
گشتن	چنان خوبست او عارض و چاه زنخدانش	به	که یوسف مبتلا گشتست و اسمعیل قربانش	خیالی صفاهانی
		مبحث و مباحث بمعنی بحث ۱۲ بهار		
آوردن	زمانه مبحث چون کرد در میان آورد	در	که دعویش ز ره صدق عین برهان ست	عرفی شیرازی
رفتن	مباحثی که در آن حلقهٔ جنون می رفت	در	ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود	حافظ شیرازی
		مبدل		
ساختن	شاها توئی که نفس هوای طبیعتت	به	سازد بنوبهار مبدل خزان سطر	عرفی شیرازی
کردن	کو فرمان خدای حال گردان	به	مبدل کرد در دست را بیدبان	ناظم هروی

ـه یکی بعض مباحثه در [illegible] بهم مفروش ۱۲ حافظ ـه معشوق هم بعشق بود مبتلا که هست ۱۲ شفائی

ـه دیدی که گشت بنظام مبتلا کرد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیر خواندن لکنت بود و خواندن طلاقت	به	مبدل گردد	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زین خویش نمایند مبدل		جمعند به بیت اللطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع ـ رخت و کالا ۱۲ بهار

افتادن	به کاسه افتاده بر سر هم	به بر	متاع شیر مرغ و جان آدم	کلیم همدانی
باختن	ره تو دیده و باخت فغانی متاع صبر		منعش نمیکنم چه کنم بی تحمل است	فغانی شیرازی
سنجیدن	حزین از جنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	به دشمن چون کمان سنجم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان به خرابات برده	به	نقد بقا به ساقی باقی سپرده به	فغانی شیرازی
جستن	فرو است که دوست نقد فروش است		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف کازرونی
چیدن	کف عطای تو در رایگان فروشی کام		متاع هر دو جهان زانسوی سلم چیند	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع شکست	به از	گران ترا آمده دوش هیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	از	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه	عزت شیرازی
داشتن	متاع گر انجا بیدارم بسی		نیارم برون تا نخواهم کسی	نظامی گنجوی
دزدیدن	هم ز دل دزدید صبر و هم ز دل دیوانه را		دزد من تا خانه می دزد متاع خانه را	نسبتی تهانیسری

مصراع اول متاع [illegible] ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لهو آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		که این متاع گرانمایه را نکو دارد	وصال خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	عیب	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
گشادن	سفر ها کند طایر نامه بر	در	که در روی گشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسد متاع عقل را با عاقلان بگذاشتیم		گشتیم بیزار از جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین در و متاع ماست چون یافته		بازش ده و جان مژدگانی بستان	قاسم دیلمی

متهم تهمت کرده شده ۱۲۵

داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون را و زین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه مجلسها	صائب اصفهانی
کردن	باین جمال و نکوئی که اوست متهم		موحدان به خدائی کنند متهمش	نظیری نیشاپوری

فصل ثاء

مثل داستان و قصه مشهور ۱۲ بهار

زدن	این مثل بر عموم الناس کوته بین زدم		ورنه حسن آفتابست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	همه سنگ کوی در حل ز اثر نیکوی مثل	به	چون سیرت صدر اجل رو جهان آرای او	جبلی غرجستانی

عه که کاروان به زلیخا متاع نفروشند ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	مجنون که مثل گشت در آفاق مستی	در به	دانم که هم از دایره ابن حسام است	ابن حسام هرجندی

مثل و مثال - مانند و تصویر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دریغ شهر صفاهان که خود نبود مثل		ازین کنار جهان تا بآن کنار جهان	ابن جمال جرمی اصفهانی
پذیرفتن	آیینه را ز برق نفس آب ساختم		غافل که آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب املی
جستن	مثل تو جستم بهر زبان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چه پری چهره نگاری که ندارد مثلش	در	در پس پرده فطرت فلک لعبت باز	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بوسط مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظهوری ترشیزی
گردیدن	دل از قبله نور گردد مثال	از	اگر گرد فانوس گردد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیده ایم سینه اش از روی پیرهن	از در	از صد در لباس مثالی گرفته ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	نگاشته بجامه اندیشه تا به	به	نقاش فرمن مثل تو اندیشه لها	کمال اصفهانی
نمودن	جمال علم لدنی گرفت زنها چکید		مثال علم مشاهده به یقین یکتا ی	عرفی شیرازی

فصل سیم

مجال - بالفتح فرصت و امکان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیالها	از	در سرای نشاید بر آشنایان بست	سعدی شیرازی
دادن	[illegible]	به	سیم اینک چو لبت مجالی بده	وحشی بافقی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چه میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی مشهدی
دیدن	مجال سخن تا نبینی ز پیش	از	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی که در اوصاف حسن او گذرد	از عـ۵	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	در عـ۶	چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را	حبیب طهرانی
مجری - آنچه از جملهٔ جهیز محبوب شود ۱۲ بهار				
دادن	از حیات خود نکردست آنچه خضر	به	چرخ در شفقت باو مجری بده	ظهوری ترشیزی
شدن	پا کشیدم از رہ عصیان ز من راضی نگشت		عیشها از کیسه رفت و پیش و مجرا نشد	طغرای مشهدی
کردن	مجری کردن -			بهار
گردیدن	مرا با کوه تمکینی سر و کارست از قسمت		که گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفهانی
گرفتن	ملک را بدل ز تنها جا گرفت		کماندار ابرو چو مجری گرفت	ظهوری ترشیزی
مجلس (بالفتح و کسر لام) جای نشستن ۱۲ بهار				
آراستن	یکی مجلس آراست از رود و می	از	که بیتور شورش برآورد خوی	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیار آتش بی دود برفروز	از	از نور باده مجلس مقصود برفروز	شفائی اصفهانی
انگیختن	هرجا بیاد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از هر طرف در ریختند	کمال خجندی
شکستن	مجلس چو بر شکست تماشا بیار سید		در بزم چون نماند کسی جا بمار سید	نظیری نیشاپوری

عـ۵ از پی آورده و بیرون مجال رافت نماند ۱۲ عالی شیرازی عـ۶ بفتح نون گفتن بنا بمجال ۱۲ سعدی شیرازی -

مصدر	صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن		بهار
داشتن	عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن	حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع جهٔ آزاده در اطناب نکنی	بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	[illegible]
طرازیدن	عزیز مصر زان مجلس طرازی	در آن جاه و جلال و سرفرازی	ناظم هروی
طلبیدن	شاهانه مجلسے طلب و ساقی ما	مے در شرابخانهٔ جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از غمزه لشکر یک شد	تکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	اسیر شهرستانی
گفتن ۱	مجلس گفتن		بهار
نوشتن ۲	که چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود بصواب دید نواب خلیفهٔ سلطان بمنصب ... سرفرازی یافت و چون اینها ... واقعه نویس یاد کرده از انجا معلوم میشود که مجلس نویسی واقعه نویسی یکی است		طاهر نصیرآبادی
نهادن	در بوستان نشیند بجاست مجلسے	در ... چون طبع عشق پرور و چون جان شاخوا	ازرقی هروی
مجمر و مجمره بالکسر آنچه در آن آتش کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند — بهار			
افروختن	... مجمره ... بر فروز	ساغر بیار ... مقصود بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	... ما هم ... فروختم مجمر	حریف ساده طلب کردم و ...	مظهر دهلوی
سوختن	هر ... سوزد مجمر	... باد صبا عطاری	ایمان اصفهانی

مصطلح

۱ مجلس گفتن کنایه از دعا گفتن — بهار ۲ مجلس نویس منصب ... — بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل حاء

محاباد (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً

محبت - دوست داشتن ۱۲ منتخب -

مصدر		صله		شاعر
باختن	مصلحت نیست که هر که محبت ترا است باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمست	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر بجو ز بی پدری		که دست غیر گرفتست پای مادر او	الشیخ بهائی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		بروز همیشه ز نی است سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت است گر دیده ام محبت از او	از	محبت است که این میکند چه منت از او	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بعهد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلط است این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	برگرفتند از دلم طرح محبت ساختند		طور استغنای من بردند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	محنت و صد سر جمعیت دل بسته که تو		پیوند پاره سازد محبت گسل شوی	ثنائی تبریزی
نشستن	محبت تو به دل نشست کین ننشست	به	دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صلہ		شاعر
	محبوب ـ دوست ۱۲			
گشتن	بباطن انبیار انگشت محبوب	بہ	بظاہر انتعاش افزاے یعقوب	ناظم ہروی
	محبوس ـ مقید			
کردن	بداغ آن شعلہ را محبوس کردند	بہ	چراغی را بر طاوس کردند	ناظم ہروی
	محتاج معروف			
بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیدہ گنجایش نبود	فہمی کاشانی
ساختن	بدرد و داغ لنازد خدا مرا محتاج	بہ	با آشنا نشود ہیچ آشنا محتاج	ماہر و شغانی
شدن	اندرین رہ جزو کل محتاج یکدیگر شدند		عنکبوتی پیشہ و پیغمبری را پردہ دار	قاسم تبریزی
کردن	جہان دل نازی کردہ تاراج	بہ	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	آصف لاہوری
گشتن	دیدہ چون محتاج بینا گشت فکر چارہ کن		بی نفس دارند روزی در دیپین آئینہ را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاہین بخت خصم شکار از تبایافت		دست زمانہ ہر گز محتاج با دلی	مستغنی کشمیری
	محترم ـ با حرمت			
داشتن	مرا دلیل گردون بنگار این نعمت		کہ داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی
	محروم ـ بے نصیب			
بودن	باو از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر دور شرم آغوش و کنارست دل ما	اتفاقی شیرازی
داشتن	از آن بہشت چشم غیرت مرا محروم چو شیطانم	از	چہ سازم آدم اگر طبع عیبجو دور آزادم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر روزدانداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش ناشگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را ز گلستان محروم	الهی همدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم باخوف	جمال اصفهانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیرا همدانی
کردن	ز سرو قد دلجوییت مکن محروم چشمم را	از	برین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظهوری ترشیزی
ماندن	شاکر بنالد کوش که از روز وصل یار	از	محروم ماند آنکه بشبها صبور بود	شاکر طهرانی
مردن	گفتم سخنی بشنوم و جانهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دهلوی

محرومی ـ بے نصیبی۔

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	این همه محرومی اندوزاز همایون موکبت	از	پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی

محشا ـ حاشیه نوشته شده۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرابادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		معنی آری نکته دان از لفظ پیدا می کند	صبوری خوانساری

محضر ـ دستاویز نوشته که برای اثبات دعوی بمهر اهالی دعوی رسانند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا محضر نفست نو بسته شد		آوازه شکست دیگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو برخواند کاوه همان محضرش		سبک سوی پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
دریدن	خروشید بر جست لرزان ز پای	از	بدرید و بستر و محضر ز جای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اهلی خراسانی
کردن	نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا		بهر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	هست اگر کشور مازان تو محضر بنمای		ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر بنمای	صائب اصفهانی
نوشتن	کسان را که در دیده جا کرده بودم	به	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفهانی
بر آب نوشتن	محضر بر آب نوشتن	بر		بهار

محل - قدر و منزلت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	به از	برفعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	بقدر هنر جست باید محل	به	بلندی و پستی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزلم گرچه ندارد محل		مشکل من از کرمش گشت حل	خسرو دهلوی
نهادن	[illegible] آب روی [illegible] را محل		که این آب در زیر دارد وحل	سعدی شیرازی

محفل - مجمع مردم

مصدر		صله		شاعر
افروختن	[illegible] شب [illegible] محفل [illegible]		[illegible] گر بچشم رقیب آید [illegible] روشن است	تأثیر اصفهانی
افروختن	[illegible]		[illegible] سوزم [illegible] چراغ [illegible]	حزین اصفهانی

مصطلح

محضر بر آب نوشتن کنایه از [illegible] بی‌بنیاد کردن باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داورا سال نوت محفل طراز سور باد		تهنیت گویان جماعت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	که در باغی فروچیدیم محفل	در	که در وی عندلیبی کرد ناهید	عرفی شیرازی
نهادن	اهل دل از نظم چو محفل نهند	از	باده راز از قدح دل دهند	ملا جامی
		محمل - بارگیر و هودج ۱۲		
آراستن	که طالع را سعادت محمل آراست		ولیلی کعبه را ساعت نظر راست	ناظم هروی
بربستن	مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم		جرس فریاد میدارد که بربندید محملها	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی که بر جمازه بست	عه بر از به	بر دل مجنون ز هجران بار بی اندازه بست	فیضی اکبرآبادی
داشتن	مجنون خیال کرد که لیلی بمحمل ست		غافل که داشت لیلی او محملی دگر	فقیر دهلوی
عه راندن	ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب جی محمل راند	واله هروی
رفتن	گو همه هم من و غیری بود اش نرسد		ساربان گرم حدی باش که محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمده چون جوهری از دریا	بر	بر سر چار سوی باغ کشاده محمل	حسن دهلوی
کشیدن	هم مرحله زمین بر بیدند		هم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبرآبادی
نشانیدن	تقدیر به یک ناقه نشانید دو محمل	به	سلمای حدوث تو و لیلای قدم را	عرفی شیرازی
نهادن	اهل طمع از همت عالی کسل	بر	بر بختی بخت گام زن ند محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

عه محمل راندن، معروف و کنایه از ناقه راندن ۱۲ بهار۔

عه لیلی از جی محمل و بیدار بر جمازه بست ۱۲ شانی عه فرو بستند از عرش برین محمل بگو باش ۱۲ عرفی

محکم

مصدر		صله		شاعر
بستن	همین میل آمد و با کاه پیوست	با	که محکم کاه را با کهربا بست	وحشی باف
بودن	بس بود محکم شفائی کهنه دیر دوستی		بر سر هم گو بنای چرخ بی بنیاد ریز	شفائی ا
داشتن	ان شوخ مجلد که وفا کم دارد	به	سر رشته جان بدست محکم دارد	فیضی اکبر
زدن	تا بند نگردد به زمین اول میخ	به	نقاش بغیر نقش نتوان محکم زد	یحیی کاش
شدن	چنانم با سر زلف صنم سر رشته محکم شد	با	که رگهای تنم پیوند زنارست پنداری	نظیری نیشا
کردن	روستائی را بازی بدست افتاده بنابر عدم وقوف و مهارت این فن دراغ اغال را بکیابی چند سر داده سر آن را محکم کرده۔			نصیر همدا
گرفتن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت		بر رگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شفائی ا
گشتن	محکم نگشت با تو اساس محبتم	با	از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت	رضا گیلا
نشستن	الماس خار اینچنان محکم نشسته بود که اگر خارها		بسمار سبک دیده نمی آمد	عالی شیرا

محنت

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	[illegible] جان محنت اندوز سیاه		[illegible] آن شمع شب افروز سیاه	جعفر فرا
بردن	[illegible] محنت [illegible]	به	[illegible]	مسعود
بودن	[illegible] محنت [illegible]		[illegible] دولت بیدار را	[illegible]
خوردن	بیا ساقی آن می که محنت [illegible]		[illegible] محنت خورست	نظامی گنجو

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و در مده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	افگندی خویش را ابدل دگر در دام رسوائی	در	چه محنت ها که خواهی دید در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو چه محنت و خواری نرساند	به	گر تو مثل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن ۵۱	گر بپری ز من دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر وطن یوسف است جان عزیز		که باشد از تکشد محنت زلیخائی	رفیع لنبانی
گذاشتن	رفتیم هر چه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای پدر که فضل الله بدل شاه		محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید	بدر چاچی

محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گویند کمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرابادی
ساختن	ببیند از خنده در خاطر این شیرین کلامان را	از	که محو از دل نسازند آرزوی تلخکامان را	آرزو اکبرابادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	مانده بی سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	مجنون دل بیرنیست از دل آرزو شستن	به از	با بی تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	ز بس شهد یک انگشت گشتم در نگاه مست	از	از لذت اگر محو نگردی لب کن	سبحانی استرابادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاها سیه دارد عجب دنباله‌ها	صائب اصفهانی
ماندن	میان پیره چم محو دلستان ماندم		دو کوه سیم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

۵۱ محنت زده، آنکه معاش او برنج و محنت باشد و چنین محنت خورده ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر

فصل خاء

مخاطب

نصیر همدانی	مخاطب نسازم	به	و ترہات مفتری را انجناب به والا و حقی	ساختن

مختل - پراگنده -

عرفی شیرازی	عیسی از مهر نشاید که کند دفع خلل	از	چون باغ فلک از صیت تو مختل گردد	گردیدن

مخفی - پوشیده -

حافظ شیرازی	راز کس مخفی نماند به دل دانای تو	بر	عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست	ماندن

فصل دال

مدار - بالفتح - اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت و مدار

معزی نیشاپوری	در فلک بندد سکون و در زمین دوران مدار	در	آن خداوندی که گر خواهد بقدرت خویش	بستن
ظهیر فاریابی	بر او دگر سپهر که حکمش بود مدار		وان قطب حلقه که سپهر ستاره را	بودن
حشمت صفاهانی	چون غنچه ... باشد از خون دل مدار	از	چشم طبیعت باشد از آلای نگارش	بودن
معزی نیشاپوری	لیکن ... چنانکه دهد ملک را مدار		باد ادویه گاه دو ملک را نسق	دادن
خسرو دهلوی	... امید ندارم مدار	به	... عمر و خوشی مدارم مدار	داشتن

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اشتقاق کیست و نام ست ز فتح ست ظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و ظفر دارد مدار	معزی نیشاپوری
کردن	همیشه تا بمیان سپهر جای زمین ست	به	کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپاره دل خود کرده ام چو شمع مدار	به	ز قید آب و تمنای نان برآمده ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم که چیست آنکه بلون سپهر هست		تشکل سپهر دارد و گه گه کند مدار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	به	که قفس بدست بلبل و هر اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لاله مرا در حدیقهٔ هستی	به	بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت	صائب اصفهانی
گردیدن	پی آنکه دست از شمع رخت پروانه خواهم شد		که بی گرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نهادن	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد	به بر عـه	اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا رعایت و آشتی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه دارا ز گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخشش خود هم چشید	ظهوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوه قاف چندان نیست	به	بمور هر که مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفهانی

مدد - یاوری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر بوقت مقاسات کین سر و صفات	از	نیابدت مدد از هیچکس علی الاطلاق	ظهیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت بجوید زکس مدد بخشی	از	بغیر ابر بخواهد زکس هوا داری	فتح اصفهانی
بردن	کوکبه زین گونه کواکب مدد	از	کانجمن چرخ برد زان مدد	خسرو دهلوی

عـه نهادست بر بیقراری مدار ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صیدان شاهد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد ز صبا قدلان چو که ظلمت شب را	از	بپشت گرمی خورشید نور با شکست	صیدی طهرانی
خاستن	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت که از آن کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نے مدد از بخت می خواهم نه یاری از سپهر	از	عشق اگر یاری دهد یار من خواهد شدن	شفائی صفاهانی
دادن	بگرو نظری کن ببین که درویشم	به	اگر نمی مددی ده مرا که دلریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار اثر افسون ببین		سرگران گشت ز عجز هم مددگر دون ببین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش از آن کرد ابه شید بادر گلبن مدد	از	طفلهای غنچه چشت لطافت زاده اند	طغرای مشهدی
رسیدن	خاریم و دور برابر آتش نشسته ایم	از	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد	ملک قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راه نسیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه	از	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست	از	گر صبح خرم گرفت این هفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	چو هم مدد کرد لشکر دمشق		گرفتم به بازوی دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	بهر جواب نکته طبع سخن سنج تو		در مانده ایم بلکه طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	گمره نگرد شو که توان بود در روش		آشنا در کجاست مددی توان گرفت	تنها شهرستانی
یافتن	غنچه چون تنگدل از کار فروبسته مباش	از	گردم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
مداوا دوا کردن ۱۲				
کردن	رنج ما را که توان برد بیک گوشهٔ چشم	چه	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
مدح و مدحت و مدیح - ستایش بیک معنی ست ۱۲				
آوردن	لاف فرزندی نیارم زد ولی در پیش حضرت		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یارب تا فلان باشد تو همچون فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت است بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دهلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی مکن مدحش	به	در آور عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت مکن و ستای کسی را که پیمبر		بستوده و ثنی کرد بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر کت بزبان مدح بگفت از بن دندان	به از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بی عطا روا داری	رشیدی سمرقندی
سگالیدن	مدیح سگال			بهار عجم
سنجیدن	سخن بنا راستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثناخوان وی بهر جای	منیر لاهوری

عـه مداوا کردن با کسی در رفتن بیمار صحبت ۱۲ عالی -

مصدر		صله		شاعر

فصل ذال

مذکور - ذکر

ساختن	چو حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد	واعظ قزوینی
گردیدن	بهیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان	از	رساله رساله مذکور نمی گردد	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت چون مذکور هجر دوست پیدا شد جحیم		نام وصل یار را بردند و جنت ساختند	آرزو اکبرآبادی

مذهب - دین و آئین -

داشتن	معلوم نمی شد که چه مذهب دارد		خون دل کافر و مسلمان میریخت	عباسی اصفهانی
کردن	گیرم که تو مژگان را بیکار نمی خواهی		خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن	خسرو دهلوی
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته		کت خون ما حلال تر از شیر مادر است	حافظ شیرازی

فصل راء

مراد بالضم حاجت و خواهش -

بخشیدن	هر کو بمراد که خواهی مراد بخش		فیاض انتظارت از صدف کن [illegible]	صدری استرآبادی
برآمدن	[illegible]	از	[illegible] دل [illegible] در دل تنگ است	نزاری قهستانی
برآوردن	تسبیح [illegible]		خاک مراد بخش برآورد مراد من	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجو	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	چو وقت چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عفوت چو شامل ست جهان گو گناه کن	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مرادم چنانکه دل میخواست	عه ۵	ولی ز هر سر مویم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل ناامیدم لب بی سوالم	شوکتی بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	مده ز دست فغانی کمند زلف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجو نیابد کسی مراد دلی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	[illegible] خراسانی

مراجعت - بازگشتن.

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم با احدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرموده	عالی شیرازی
کردن	احسنت آفرین بر شوکت آن سرگروه باتدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرد. (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا در این اوقات که ماه بهمن ست در هم فصل بهار مراجعت نمود (در)	نصیر همدانی

عه ۵ زمانه یک نفسم بر قرار خود نگذاشت - بهر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
مراعات، باہم رعایت کردن ۱۲ بہار				
کردن	مراعات و رحمت مکن بر خسیس	بر	چو کردی مکافات بر یخ نویس	سعدی شیرازی
مربوط - وابسته				
ساختن	بہم مربوط ساز چار ناساز		که هر یک را بود بر دیگری ناز	ناظم ہروی
مرتب - ترتیب داده شده				
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ دوار		فرو از چار دیوار عناصر	ملا جامی
شدن	هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخه	از	بهر آن از تا جهان تأثیر حل بسته ایم	تأثیر اصفهانی
کردن	دو انگشت مرتب کرد بر کف	بر	دو بازو بہت نهاد بر سر و دوش	سعدی شیرازی
گشتن	چو عشق آمد دلیل گوشه نشین		که بی دوران مرتب گشت اسباب	شاہی سبزواری
مرتبه - پایه				
آراستن	پرده خوش نشینی مسند یاران نهاسته		مرتبه خوش خویی آراسته	خسرو دہلوی
بخشیدن	بر همه در مرتبه علم بخش		مرتبه مرتبه بیشم بخش	ملا جامی
بودن	این نه آنست که قدر همه یکسان بود		زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود	وحشی بافقی
دادن	آن نیست که گردی ز دستت نرسد	ا	این مرتبه با همت پستت نرسد	[illegible] آملی
داشتن	اگر چه این قدر مرتبه دارد که [illegible]			ظہوری ترشیزی
دانستن	با بهر جوانان بهر خویش که هستیم		این مرتبه از خاک نه دانسته چه حاصل	افغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	گل مرتبه عارض جانانه نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی
یافتن	لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته			ظهوری ترشیزی
	مرثیه ـ صفت مرده کردن ۱۲			
خواندن	جاگیرداران مرثیه عالی همی خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیه سازم که مرد شاعرم		تا ازین جا برگ ولا لنگی برم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود و جان نمیرد و من		زنده را مرثیه ندانم گفت	بدیع انجدانی
	مرحبا کلمه‌ایست که وقت پیش آمدن حبیب بخوشی گویند ۱۲			
زدن	طریق عشق همی پوئی خرد را الوداعی گو		بساط قرب همی جوئی بلا را مرحبا زن	سلمان ساوجی
کردن	زهی بآمدنت بخت مرحبا کرده	به از عه	بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده	حسن دهلوی
گفتن	بکارستش محو شیرین کار اعجاز		بهر حرفش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم هروی
	مرحمت، مهربانی نمودن.			
شدن	احوال او که بقیه‌ها مسرکار فیض آثار در آمده بود	به در عه	سنه گذشته باز بجای مذکور مرحمت شده	عالی شیرازی
فرمودن	لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار	به عه	نمایان شمشیر بیجان شجاعت نشان مرحمت فرموده‌اند	ایضاً
کردن	امروز که در دست توام مرحمتی کن		فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	حافظ شیرازی

عه باوشمنی که تیر جفا بر کمان بند چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دهلوی عه مرحمت فرمودن انعام ساختن ... و در کلیع

۱۲ ـ آزاد عه سرو ریاض مغفرت آو نداست ستاده‌اند تا کج چون که عشق آزاد این بود ... ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
مرد				
آزمودن	دو قدح بمر کر تا می شود تمام		در محفلی که ساغر مرد آزما زنند	صائب اصفهانی
افگندن	در شیشهٔ گردون نیست کیفیت چشم او		این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن[1]	مرد گیر			بهار
مردمی ـ مروت و وفا ـ				
آموختن	یا بیاموز مردمی او را		یا مرا نیز مثل او خر کن	رضا اصفهانی
کردن	مکن بیدگهران مردمی که آتش را	به	چه گل بجیب فشانی چه خار بهر دو یکیست	صائب اصفهانی
ماندن	نماندست در هیچکس مردمی	در	گریزان شده آدم از آدمی	رضی ارتیمانی
مرصّع				
خواندن[2]	قصهٔ افسر کیخسرو و تاج جمشید		بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست	ملا اسلم
خواندن	قصهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم بمیان		گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی	قدسی مشهدی
خواندن	در افشانی عرض مطلبش رفت		مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف مازندرانی
مرغول و مرغوله ـ موی پیچیده و آواز مرغان و مطربان ـ بهار				
افشاندن	مرغوله را بر افشان یعنی برسم سنبل		گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] مرد گیر ـ [illegible] و مردانه ـ مرد گرفتن ـ [illegible] مرصع خوان [illegible] ساختن گفتن دوم [illegible]

[2] [illegible]

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	یا از جلوه آتش وخانی مرغوله انگیز	از		ظهوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ایساقی خوبروی		که مرغوله خوانی و مرغوله موی	ایضاً
داشتن	تا له مرغوله داری در دل شب آرزوست		سست بهم صلبتی در کار سندان میکنیم	ایضاً
ریختن	مطرب لوای ساده کم از هیچ پوچ نیست		مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را	طالب آملی
گشادن	در صحن چمن چو گل فشانند		مرغوله بلبلان گشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	کنون کز سر سرو پای صنوبر		کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر	امیدی رازی
		مرگ - معروف .		
آوردن	سخن راست گو هرچه کراست		نبرد روزی دینار و مرگ	جمال اصفهانی
خواستن	چنانت وهم پیش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	هر چه بیرون ز مرگ طبیعی دارد		مرد یکه باختیار میرد مردست	ابراهیم اصفهانی
دیدن	چنین سال هفصد همی رفت کار		ندید ایچ مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از هر ناله در دل کاش مرگ		رسیدی همدران آشوب وغوغا بکه من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چه مرگ می طلبی از خدا که نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم	سوزی [illegible]
یافتن	گر خوری آب سکندر [illegible]	از	هیچ نیست گر از مرگ رها یابی	نظام استرآبادی
		مروت - مروت کردن		
بودن	مروت نباشد بدی با کسی	با	کز و نیکوئی دیده باشی بسی	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند	از	مجوز سفله مروت که شیئی لاشیئی	حافظ شیرازی
خواستن	چون سها از آشنایان هیچکس پهلو نداد	از	این مروت را ز نقش بوریا می خواستیم	واعظ قزوینی
داشتن	سخی تا بکی بر تغافل مدار		نداری مروت ندارم قرار	ظهوری ترشیزی
دیدن	چو در مردم آرام و قوت ندید		خود آسوده بودن مروت ندید	سعدی شیرازی
ساختن	مردمی در دوستی از یک چمن بایسته است		عاشقی را نقش بستند و مروت ساختند	شفائی اصفهانی
کردن	ما خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم	در	درحق ما اگرچه مروت کند کسی	امیر شهرستانی

مروحه - باوزن

زدن	باد بی یاری لطافت نزند	بر	صبحدم مروحه بر گلزاری	کمال اصفهانی

مرهم - معروف

افگندن	مرهم ز چاک سینه فگار [illegible]	از	ز فرق [illegible] سینه فگاران [illegible]	[illegible] شیرازی
بستن	[illegible]	از	[illegible]	سعدی شیرازی
پذیرفتن	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بر	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرهم طلب نه ایم وگرنه بهمین عشق		یک پشت ناخن از دل ما بی خراش نیست	طالب آملی
کردن	بیکی خسته ام مرهم ریش کرد		یکی نوحه بر مرده خویش کرد	خسرو دهلوی
گرفتن	مسکه از زخم دم تیغ تو مرهم گیرم	از	نه هم یکسر موییست که دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نهادن	چرا مرهم نهی بر روی داغی	بر	که در روزم گل و در شب چراغیست	نظام شیرازی
یافتن	سینهٔ آدم دم از و یافته	از	زخم عصا مرهم از و یافته	خسرو دهلوی
		مرهون - گرویده و مقید		
بودن	مرهون این سه نقد بود عشرت دو کون		فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طهرانی
کردن	رفتم که بگنج خزانهٔ طبع		مرهون شرف کنم شمارا	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج - کیفیت مخصوص که از آمیزش چیزها بهم رسد ۱۲ بهار

برهم خوردن	بسکه خونم با می گلگون گاه می آید بجوش	برهم	می خورد برهم مزاجم گر خورد مینا بهم	اثر شیرازی
دانستن	[illegible] جویی ازین سرشت آخوان شده اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند	[illegible] شهرستانی
داشتن	سپند من [illegible] تاب [illegible]		مزاج سرکشی داری که بسوزاند آتش را	صائب اصفهانی
گرفتن	مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق	در	بجان از آن نشود رنجیم که شیر [illegible]	سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۱	غیر از زبان خوش نیست درد هر چاره جوی		همچون طبیب باید کردن مزاج گوئی	ایما اصفهانی
یافتن	ای لب لعلت مزاج از آبحیوان یافته	از	در جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی
مزار				
بستن	کفن پروانه را از پرده فانوس می باید	در	مزارش را کسی کاکائش در پا لگن بندد	ظهوری ترشیزی
مزد اجرت و جزاے فارسی نیز آمده ۱۲ بهار				
طلبیدن	سعی نابرده درین راه بجائے نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
مزه - لذت و طعم				
بخشیدن	[illegible] مزه می بخشد ای شراب نصیب	با	چه چیز با تو توان خورد گر توبه باشد	معصوم کاشی
داشتن	[illegible] مزه دارد [illegible]		با لب تو همچو [illegible] مزه دارد	سعید قمی
دیدن	مزه در [illegible] نمی بینم	در	[illegible] گوئی دهان پیاست	طالب آملی
شکستن ۵۲	[illegible] شراب ما را		شراب ما فگنده نمک کباب ما را	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	همچو طفل [illegible]	از	مزه کش از [illegible]	شفائی [illegible]
یافتن	[illegible]	از	مزه یافت [illegible]	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ [illegible] ۵۲ مزه شکستن [illegible] مزه کردن
۵۳ مزه کشیدن [illegible]

مصدر		صله		شاعر

مزین آراسته

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باسامی سامی حضرات که صفحهٔ مجلس را مزین دارند		پروازم	ملهوی ترشیز
ساختن	بتشریفی مزین ساخت خود را	به	کر شد آئینه و نشناخت خود را	ناظم هروی
کردن	مزین کرده انگشتان بجانم	به	زده مهر خموشی بر لب جم	ناظم هروی

فصل زای فارسی

مژده بالضم خبر خوش

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ایجدا وند بکه هر روز از درت	از	مژده فتحی دگر می آید هم	سلمان ساوجی
آوردن	صبا بخوش خبری هدهد سلیمان ست	به از	که مژده طرب از گلشن سبا آورد	حافظ شیراز
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند بگرم مژده می بخشد	به	که جسمی این ضعیف و چهره زردی عجب دارم	شانی مشهد
بردن	رشک دارم چون آنکه پیش از دیگران	به	مژده هرگم ببرد و خوشخرام من برد	[illegible]
پذیرفتن	مژده رسان گفت بمژده پذیر		کاورد آهنگ بعرش از سریر	خسرو دهلوی
دادن	عیسی ز مقدم تو بابام مژده داد	از به درحق مژده را	زمین این سخن نفسش جان بمرده داد	کمال خجندی
داشتن	آمدن آرام جان تا بی قرار دشتنی		مژده با ایس دارم خاکساران مشتاق	[illegible]
ساختن	قاصد مرسان این مژده ویرا ساختن	به از	که چو صلا از لذت پیغام بمیرد	[illegible]

[illegible] مژده [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۵ [illegible] مژده رسان [illegible] ۱۲

شاعر		صله		مصدر
آصفی شیرازی	بخیال لب و چشم تو شکر خواب کند	از	گر شبی مژده دیدار رسد بخت مرا	رسیدن
ناظم هروی	سمندش مرغ آتش بال و پر شد	بر / از	شنید این مژده شوقش بیشتر شد	شنیدن
			مژده فرستادن.	فرستادن
مسعود جرجانی	بشادمانی در راهش میان باغ شراب		چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد	گفتن
خسرو دهلوی	روشن چو خورشید ز مشرق بتافت		پادشه شرق که آن مژده یافت	یافتن
			مژگان بمعنی مژه	
ظهوری ترشیزی	[illegible] که مژگان بهم آورده‌ایم	بهم	حاصل جمعیت اسباب جز تفرقه نبود	له آوردن
بهار		بهم	مژگان بهم بستن	له بستن
بیدل عظیم آبادی	در تماشا [illegible] سراپا [illegible] چشم خود [illegible]		دیده وا کردن تمام و بستن مژگان نبود	بستن
ظهوری ترشیزی	که مژگان [illegible] چشمش دوید		مژگان [illegible]	دویدن
بهار عجم			مژگان رستن	رستن
خاقانی شیروانی	[illegible]		[illegible] مژگان [illegible]	زدن
جویای کشمیری	[illegible]	بهم	[illegible] مژگان بهم [illegible]	سودن
بهار عجم			مژگان [illegible] کشیدن	کشیدن

[illegible] مژگان [illegible] مژگان [illegible] مژگان [illegible]

[illegible] مژگان [illegible] ۱۲ بهار

[illegible] مژده [illegible] ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
مژه (بالضم ومشهور بکسر میم) پلک چشم ۱۲ بهار				
برزدن	احرام تماشاے گلستان که داری		ای دیده حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آبادی
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک جوش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن		مژه را کشاد دادن در فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	صائب اصفهانی
کشادن	بر جلوه شیرین چه کشایم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوه کنم نیست	طالب آملی
فصل سین				
مساحت (بالکسر) پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار				
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کتاب سخن با فتح		بی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	و ضمیر باغ دو عالم را مساحت کردیم		دیدیش رقم در دفتر احرام من	بیدل
مسالت - درخواستن				
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس مسالت	از	نمود	عالی شیرازی
[illegible] در [illegible] مقابل بیشیار ۱۲ بهار				
[illegible]	[illegible] که [illegible] قبای ناز		[illegible] که تو نیست [illegible] تا ناز	فغانی شیرازی
افتادن	[illegible] عشق [illegible] اول [illegible]		[illegible] جام [illegible]	[illegible]

مصدر		صله		شاعر
بودن	یکچند هر که هست بود مست و بت‌پرست		عمر گذشت و این دل من همچنان بماند	خسرو دهلوی
خراسیدن	زاندم که بنگه از خرد اسیدی مست	ب	از رشک رخ تو گل بیفتاد ز دست	طلحه عمرودی
داشتن	راهب نگهش مست و خرابم دارد		زلف سیهش پیچ و تابم دارد	راهب صفاهانی
دیدن	مخمور و چشم مست فراوان بود فغان		کس جام لطف مست و خرابی ندید کس	عرفی شیرازی
ساختن	جنون کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم		بجام حلقهٔ زنجیر سازد مست و مدهوشم	آرزو اکبرآبادی
شدن	هر که چون چشم یار مست شود	از عه	تیر مقصود بر نشانه زند	جمال خجندی
کردن	نغمهٔ مستانه ام ترک فلک راست کرد		[illegible] کلک مرا یارب که داد این شیخ آب	عرفی شیرازی
گردانیدن	بصوت دیده را اکردی چو حیران	ب	همی بستی بر دل راست گردان	ناظم هروی
گردیدن	که داند هر که هشیاری صفات است	از عه	که با مست است گردیدن هرات است	ایضاً
گرفتن	با کوه سنگ نیست که مستم گرفته اند		وا گر ز سنگ شیشه ز دستم گرفته اند	کاظمی تبریزی
گشتن	هشیار شو که صبح چمن مست گشته است	از با عه	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی	حافظ شیرازی

مستی مقابل هوشیاری و آزردمندی و عاشقی ۱۲ اصطلاحات

افزودن	از حرف تلخ آن لب شیرین مستی ما		با آنکه می تمام داشت افزود مستی ما	عالی شیرازی
انداختن	چو شیران بر شکار انداخت		چو ترکی [illegible] تکمش شهوت به مستی	خسرو دهلوی

[illegible] مست گشتم

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
برون	چندان نمکش هست که گر عکس لبش	از	در جام افتد ز باده مستی ببرد	خسرو دهلوی
خاستن	همه مستی خلق از ساغر و پیمانه می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خیزد	ایضاً
دادن	مستی جاوید بنگر کاتب می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ها	از	زان مستی ها عقول در پستی ها	سیمانی شوشتری
رسیدن	هر لحظه مستی دگری میرسد ز عشق	از	این باده کم مبا فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک		فتد گذار مرا مستی گذاره کنم	صائب اصفهانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی ننمود مست	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفتست	علی خراسانی

مستجاب - قبول کرده شده ۱۴۵

آمدن	مگر دعای من خسته مستجاب آمد		که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لاادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کانجا دعا نکرده همه مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالها دل بر هوس کردم دعا سوی خدا نشست		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل خلخالی
کردن	یا رب بقای دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		که هر دعا که کنی مستجاب میگردد	صائب اصفهانی

مستخلص - خلاص شده و رها

ساختن	که تیغی کشیده پیدا نیست آن تخم پلنگان شیر بر	را	فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
مستغنی - بے نیاز۔				
شدن	مست گشتم ز جرعهٔ یکتنی	از	مست شد هر انجمن ز ننگ مستغنی	نزاری قهستانی
گشتن	گشت مستغنی ز وصل شرف بیاد عارفش	از	همچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت	اشرف مازندرانی
مستقیم - راست و درست				
کردن	ناف شگوفه ز بخور نسیم	از، به	گرد بغبغه نفسی مستقیم	خسرو دہلوی
مسخ - برگردانیدن صورتی بصورت بدتری۔				
کردن	مسخ کن این آیه ایام را		مسخ کن این صورت اجرام را	نظامی گنجوی
مسخر - رام و مطیع کرده شده ۱۲ بہار				
داشتن	یارب جہان ... [illegible]		ایام را مسخر این پادشاه دار	حسن غزنوی
ساختن	[illegible]		[illegible]	... کاشانی
شدن	[illegible]	به	پادشاهی ... دعوی خدائی کنم	اوحدی کرمانی
کردن	[illegible]	به	... مسخر کرده ...	صائب اصفهانی
مسطر - آلهٔ خط کشی ۱۲ بہار۔				
بستن	[illegible]	از، بر	[illegible]	مخلص کاشی
خوردن	... مسطر خورد		... مسطر ... خورد	ظفر ...

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد	از	ز رشته رگ گل دوختند مسطر ما	تاثیر اصفهانی
زدن	هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر	از	صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای	بر	بر صفحه زمانه کشیدیم مسطری	واله هروی
نهادن	بر کناره اش پس از این راست گر نهند	از به	از طبع تو به صفحه مه مسطر آفتاب	ثنائی مشهدی
مسکن. جای سکونت و مقام ۱۲				
ساختن	تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من چرا با دیده دشمن ساختی	نصیر همدانی
کردن	آنم که گفتم اگر به غربت مسکن	در به عیب	مالوف شود مرا بد انسان که وطن	مرزا عزت [illegible]
گرفتن	کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب	در به	گرفته این تن مسکین بزیر گل مسکن	کلیم بخاری
مسلم. سپرده شده و برقرار داشته شده ۱۲ بهار				
بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	به	غوطه در قطره اشکی ندهی دریا را	یوسف کازرانی
داشتن	ای داشته بر تو حق مسلم	ده	[illegible] بلاد عالم	واله هروی
داشتن	بسکه موزونی بیابان مسلم دارد [illegible]	به	از مضامین خوش با بافغانی خوشتری	تاثیر اصفهانی
شدن	ترحم با فغان گرای [illegible]	بر	مکن [illegible] مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت [illegible] آشنائی [illegible]	بر	جنت [illegible] مسلم کرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن	[illegible]		آئینه خانه تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

[illegible] مسکن ۱۲ حافظ [illegible] تمنا در بهار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
گرویدن	آنقدرتست اورا بکار و بار گیتی		کان تا ابد نگردد بهر گز مر اسلم	انوری ابیوردی
مسمار (بالکسر) میخ و ویرانی خانه ۱۲ بهار				
برآمدن	اگر خانه را مسمار میکرد برنمی آمد			عالی شیرازی
برکشیدن	مسمار سلک برکشیدیم		حسابیکه دو دم بالیستادیم	انوری ابیوردی
دوختن	طراوت شعر باد ختم گشت و لبعد از وی	بر	بدوخت دست قضا بر دهن سخن مسمار	از خزانه عامره
کردن	دور از دو چشم در نظاره را مسمار کرد		هر نگاهم خنجری گردید و در دل کار کرد	وحشی بافقی
کردن	اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که		اگر خانه را مسمار میکرد برنمی آمد	عالی شیرازی
مسند ـ بالش بزرگ ۱۲ بهار				
آوردن	گل از خلوت بباغ آورد مسند	از	بساط زهد را چون غنچه طی کن	حافظ شیرازی
آراستن	که دیگر باره شد از لطف ازل و شیراز		مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	اثر شیرازی
رسیدن	چون بمسند مسندوری	به	منم وارث ملک اسکندری	قاسمی گنابادی
زدن	مسند زدن			بهار
ساختن	اگر بر افلاک شوی مسند ساز		ترسم که بهین مقام راهوی باز	سبحانی شوشتری
نهادن	نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت	به	اگر نه چین نه بهشت بوستان نرگس	عرفی شیرازی

عـه منت خداست که نبارفته ایگان بهیچ پیر مسند گشت جوان نهاد ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صلہ		شاعر
مسواک - معروف ۱۲				
تراشیدن	بازآوری دہان پاک قاسم کی سخن گوید	از	زچوب سرو تراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشہدی
زدن	زاہد شدہ در پردہ پندار دگر ہیچ	بر	مسواک زدہ بر سر دستار دگر ہیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ ہر خاربکہ آن از خاک من حاصل شود		زاہدار مسواک سازد دست لا یعقل شود	مہری ہروی
مسی (بالکسر) نوعی از مستون متعارف ہند کہ بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بہار				
مالیدن	مسی بجال بدندان کہ در دل من دوید	بہ	تبسم تو کشد کار چشم سرمہ کشیدہ	یغمای قمی

فصل شین

مصدر		صلہ		شاعر
مشاہرہ - ماہانہ				
خوردن	قباد قدر منوچہر چہرہ دارائی	از	کز و مشاہرہ بہمنی خورد بہمن	ظہوری ترشیزی
مشاہدہ				
داشتن	شب دیدہ ام مشاہدۂ آن جمال داشت		ہرچند گریہ کرد و لیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
شدن ۵	مرا مشاہدہ شد در مدینۂ نبوی	در	کہ آب خضر ز خاک شفاعت جلوہ نما	آزاد بلگرامی
کردن	بچون عینک را بتواعمی فطرت	از	کند مشاہدہ از نغمہ صورت آہنگ	عرفی شیرازی
نمودن	کہ ذخائر قلعہ را برأی العین	بہ	مشاہدہ نمودہ	عالی شیرازی

۵ زہر طرف کہ در آمد گشادہ رخ آنماہ - مرا مشاہدہ شد سر نظم وجہ اللہ ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
مشبک (بالضم) سوراخ سوراخ ۱۲ بهار				
تراشیدن	دگر نخل پر جلوه و نور پاشش	از	شد از عود و صندل مشبک تراشش	ظهوری ترشیزی
ساختن	همچو برج زهر بار آمد به پیشم مدعی	از	چون کبوترخانه از طعنش مشبک ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	بسکه از مژگان دل دوزش مشبک شد تنش	از	سایهٔ صید بند تو دام صید دگر می شود	سعید قمی
کردن	کند از سپاه اندرونی تفنگ	از	هوا را مشبک چو جرم فلک	ظهوری ترشیزی
مشت (بالضم) گره کردن پنجه ۱۲ بهار				
انداختن	مشت بتاریکی انداختن	به		بهار
خوردن	از دست تو مشت بر دهان خوردن	به	خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن	سعدی شیرازی
زدن	یکمشت [illegible] گل [illegible]	به	[illegible] غنچه پر اشتها بر دهان	وحید قزوینی
زدن ۵	مشت بتاریکی زدن	به		بهار عجم
زدن ۶	[illegible]		[illegible]	سعدی شیرازی
کوفتن	[illegible]	از	گر مشت بر سینه کوبد هوا	ظهوری ترشیزی
نهادن	[illegible] مشت را	به	شکسته [illegible] مشت انگشت را	[illegible] هروی

مصطلح

۵ مشت بتاریکی انداختن [illegible] ۶ مشت زدن [illegible] ۱۲ بهار

[illegible] ۱۲ علی ترکمان

مصدر		صله		شاعر
مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بهار				
ساختن	بتنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف[ف]	به	ساختند	عالی شیرازی
شدن	بامید آنکه با لعل لبت خواهد مشرف شد	با / به	می از کام صراحی رفته در پیمانه می قصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن بتشریف بقا پروانه خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
مشعل و مشعله - بهندوستان چیزیست که بر سر چوبی لته ها بسته روغن بران اندازند و افروزند ۱۲ بهار				
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا فروغ از رخش اندوختند		مشعله مهر بیفروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بیاد مشعل بی دود بر فروز		از نور ماه چهره مقصود برفراز	فغانی شیرازی
برکردن	بزنگ صبح چو خشت زر داد دگر		گر شبی بر کند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان پیشتر که دود تو بر دارد دم ز خاک	از / بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	اسیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را	در / از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گفتن	چو کردی چراغ مرا نور وار		زمین با و مشعل کشان دور دار	نظامی گنجوی
نشاندن	تا مشعله شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزن بند آتش پوشیده ما را	وحشی بافقی

ف ۵ چو شاه چمن مشرف شود بر تخت گل ۱۲ حکیم قاآنی -

مصدر		صله		شاعر
مشغول				
بودن	روز بدان مشغله مشغول بود	به	گه کرم و گاه سیاست نمود	خسرو دہلوی
ساختن	ز صاحب خانه مهمان را چو مشغول بسازم	به، از	تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را	فقیر دہلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یکی طرفی		که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید	عالی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس زمانه را		نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا	سعید قمی
گشتن	گشت او مشغول به بالای خود		ماحضر نیز آنچنان بر جای خود	عالی شیرازی
ماندن	شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	به	او یار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی
مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار				
افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتاد است	از، به	ز تیغ شاه هندوستان و ترکستان	نظیری نیشاپوری
کردن	گوئی که چه فرصت است مرا عاشق چو تو		طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین	ایضاً
مشق (بالفتح) مداومت کردن در امری ۱۲ بهار				
دادن[1]	زلف او را با فرش تا مشق پریشانی دهد	با	شانه آن زلف از نشاط باشد بهتر است	تأثیر اصفهانی
داشتن	پیش طوفان بلا و چشم مشق از گریست	به	همچو کشتی گیر از ان مشق شنا دارم بسی	اشرف مازندرانی
رساندن	چو شعبان مشق سودای رسانم		شراب عشق تر سا بیر سانم	حزین اصفهانی
رسیدن	مشق ستم ز تنگه به غم رسید	از	چون سطر جا به جاد از قلم باشد تمام	فصیح اصفهانی

مصطلح

[1] مشق دادن به تعلیم دادن و دادن مثال به تسلیم افتد است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	نے غلط گفتم چہ کافر نعمتم	با عـه	مشکہ زنبیسان مشق ہذیان میزنم	طالب آملی
کردن	پیشتر زانکہ دہد خامہ بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفہانی
کشیدن	چون بوریا شکستہ دلان حریم عشق	بہ	مشق شکستگی بدبستان کشیدہ اند	صائب اصفہانی
گرفتن	بمن چگونہ رسد پیچ و تاب موی آتش	از	کہ من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی
مشک (بالضم) محاورہ غیر عراق و فارس است و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بہار				
افشاندن ۱	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمہ چون از کف مژگان سیاہش ریزد	فطرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمہ آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بریلوی
بستن ۲	مشک اگر بندد شب ہجرت بداغ آفتاب	بہ	روز محشر ہم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرہندی
پاشیدن ۳	مشک می پاشم برنگ لالہ زخم سینہ را			غنی کشمیری
ریختن ۴	مشک بر داغ ریختن	بر		بہار
ریختن ۵	بہر زینت زعفران حل کرد نرگس در قدح	در	وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن ۶	مشک سنج			بہار

مصطلح

۱ مشک افشاندن و بر داغ بستن و بر داغ ریختن تازہ ساختن داغ تا التیام نپذیرد ۱۲ بہار ۲ مشکبار و مشکپاش ۱۲ از اسمای محبوب است ۱۲ بہار ۳ مشک در چیزی ریختن خوشبو گردانیدن ۱۲ بہار ۴ مشک سنج از اسمای محبوب است ۱۲

عـه دل بہر تحریر مشق کین زند باز لف یار ۱۲ آملی

مصدر		صله		شاعر
سودن / کردن	عالم ختن شد از قلم مشک سودما / مشک در شراب کردن	در	جای ترحم ست بر زخم حسود ما	صائب اصفهانی / بهار

مشکل - دشوار -

افتادن	مرا ز آبله پای چه مشکل افتادست	از	کہ تا قدم زده ام پای بر دل افتادست	بیدل عظیم آبادی
بردن	کسے مشکلے برد پیش علی		مگر مشکلش را کند منجلی	سعدی شیرازی
بودن	قدم گشته ام کے طاقت بار عصا دارد	از	زپیری پا مرا مشکل بود در کمان بستن	راقم مشهدی
پسندیدن	تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم		از رقیبانش بوسنائی گدائی کرده ایم	شفائی اصفهانی
داشتن	مشکلے دارم کہ پرسم از تو یا از ناز تو		جلوۂ خوبی چه و منع تماشائی چه بود	وحشی بافقی
شدن	خون شیرین ست و حدت را خدا آسان کند	از / بر	باز مشکل شد کہ با تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
کردن	زشبان کہ از ... جان سکینی	بر	... مشکل سکینی	خسرو دهلوی
افتادن	گفتمی کہ ... مشکل ... آشنا یم		گفتن ... مشکلم ...	یحیی لاهیجی
شدن	شانہ ... مشکل ...		...	صائب اصفهانی

مصطلح

[illegible] مشکل [illegible] کردن [illegible]

[illegible] مشکل ها

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار	با	بایکی جان پر از محنت دو مشکل می کشم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بگشاییم		گفتن نتوانم به کسی مشکلم اینست	یحیی لاهجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	باقبال تو هر کار که مشکل بود آسان شد	سنجری نیشاپوری
نهادن	آنها که بار عشق تو بر دل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند	شانی مشهدی
		مشورت		
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران سپهر احتشام	به	با امرای عالی مقام	قاسمی گونابادی
کردن	رایم دهد چو فال بر رفتن ز دوستی	با عه و در	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی
		مشهور		
ساختن	جور تو زیاده از حد صبر است	به	مشهور به بیوفا بهم خواهی ساخت	سحابی آملی
شدن	کسی ندیده چنین مصر شکر تا سر زد	به عه و در	بروزگار شود در جهان نفس مشهور	سلیم طهرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود	به	هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف ـ مصف ۱۲ بهار

داشتن	بیا ساقی ازان لعبت سینه صاف	با	ازان می که باکینه دارد مصاف	ظهوری ترشیزی

عه مشورت کردن در باب ع بهشت خراسان ۱۲ قاسمی عه سنبلی شدی شاپور آخر در جهان مشهور ۱۲ شاپور عه چنان مشهور شده در خورده ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معزّ دین و هدی خسرو مصاف شکن		خدایگان جهان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت ز درازی کشید هر دو مصاف	به از	که وهم کس نرسد از میان همی بکنار	ایضاً

مصالح ـ ضروریات درستی چیزی ۱۲ بهار

آوردن	بپای بست بنای عقیدت و اخلاص		مصالح قسم آورده عقل محکم کار	سلیم طهرانی
دادن	آهو مصالحش داد از پرده های دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	طغرای مشهدی
گرفتن	درین چه سازی چو دکان گرفت	از	مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت	ایضاً

مصحف ـ قرآن مجید ـ

خوردن	عارضش را زخم کردی باز سنگ بیشوی		جای دندان ست پیدا دعی مصحف مخور	اشرف مازندرانی

مصرع ـ نیمهٔ بیت ۱۲ بهار

آمدن ـ ۵	مصرع آمده چون قد خود موزونی		سر و عاشق سخنی تازه بعنوان شده	ثابت الهٰ آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن نرگس بیتی بران قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن ـ ۵	تا کسی در طلب گوهر نایاب سخن		رفته از مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر اصفهانی
پیچیدن ـ ۵	مصرع پیچ خم از مو اهل دانش گره		عقده از دل بو نشود گر بپیچ مضمون بپیچ	دانش مشهدی
بجستن ـ ۵	مصرع برجسته			بهار

متعلقات

۵ مصرع آمده و مصرع برجسته مصرعیکه خوب و بیتکلف ۱۲ بهار ۵ مصرع پیچیده و مصرع پیچان مصرعیکه بد شکل و تامل توان گفت ۵ مصرع نگفته بمعنی مصرع برجسته گفته اند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مصفا - پاک و صاف ۱۲ بهار				
ساختن	نیست کار هر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس که این آیینه را پرواز کرد	صائب اصفهانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامهٔ تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا ببائی کنیم اتفاق		در و بنا مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی
مصلحت - صلاح کار ۱۲ بهار				
آموختن	دل چو هر دانش همی در وی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عقلش اندر کنف عدل بجواب ست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود که مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانه بکام دل تو نیست مرنج	ثنائی مشهدی
جستن	مصلحت ملک ز رای درست	از	هر چه صواب ست همی باز جست	خسرو دهلوی
خواستن	بران دارم ای مصلحت خواه من		که باشد سوی مصلحت راه من	نظامی گنجوی
داشتن	گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	عہ با	تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب کز شورش بسیار دید	عہ با / در	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دهلوی
سنجیدن	در پی نامه نخستم دیروست قاصد زنم	به	که مصلحت بکمی سنجد این نگردد دست	عرفی شیرازی
مصلا - جا نماز				
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساخته	به	گرد بگرد چمن انداخته	ملا جامی

عہ با این پسر مصلحتی داشت ز آنکه تیغ ۱۲ ثنائی عہ مصلحت میدید گشتن با ز قید ۱۲ ثنائی شیرازی عہ در قتل با ترکش خود مصلحت بینا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بر حذر باش ازان قوم که بر گردن دوش	بر	شب سبوی می و روزانه مصلا دارند	نظام استرآبادی
گستردن	مصلا گستردن			بهار

مصیبت

مصدر		صله		شاعر
دیدن	مصیبت دیدگان را نیست بخت خواب آسایش		چو شمع اینجا بآتش گرم بیسازند بستر گاهی	ملک مشرقی

فصل ضاد

مضائقه – تنگ فرا گرفتن کار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در کار ما مضایقه داشت نا خدا		کشتی بموج حسرت طوفان که شکستیم	ملا وحشی
کردن	رسد چو قطره به دریا یکی هزار شود	به	بجان مضائقه با تیغ آبدار مکن	صائب اصفهانی
نهادن	انچه تا غایت در نگار مضائقه در علم هنری نهاده (در)			ظهوری ترشیزی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
آمدن	[illegible]		[illegible]	[illegible]
گشتن	[illegible]		[illegible]	ایضاً

مضطر[illegible]

مصدر		صله		شاعر
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ه	[illegible]	طالب آملی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقبازِ نغمه‌ام کز بعد مرگ	بر	می‌زنم مستانه بر تارِ کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشهٔ کلکِ تو ساختم	از	قانون نواز زمزمهٔ بلبلان شدم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم بسی ناخوشی از محتسب اما		نی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی
		مضرت - ضرر		
ربودن	مضرت ربای زخم سینه گره		تیجان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی
		مضمون بمعنی		
برداشتن	بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در پیش اسب کشیده‌ام	به	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کی تواند کسی از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقدّ تو نمی‌آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بهار

ختم شد